





1578

109

KONJORMANIVE KOTOPHANESI	
Kimi	Churashne
V	1854
Eski	2268
Taanit No	17:297 = 915.5

٤٤٦٨



هذا وقف ظل الله حصص والوزراء مع المسحوق
 السلطان السلطان ابو الحسن عثمان خان
 مصطفى خان وهو الله في حل امور الانام
 سارة على الصا والسلم والبالد
 الحاج ابراهيم صيف المفسر
 المحرر المحرر
 عمده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حمد و مدح بی عدالت حضرت عزت مآلک الملکی
 محنت کرد و فطرت اولی و هو الذی یبداء الخلق که حقایق انواع را از مطالع
 ابداع بر می آورد هوی انسان که سمت عالم خلقی داشت جهل طور در مدارج
 استکمال از صورت بصورت و حال حال گردانیده که خمر طینت آدم بید
 از بیخ صبا چنان تا چون بنهات تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول
 در وی دید آمد خلعت صورت انسانی را که طم از عالم امری داشت که وینزل
 الروح من امره بیک دفعه که و ما امرنا الا واحد بر طریقی کن فی کون
 کلمه بالبصر او هو اقرب در وی پوشاند تا وجود اول او رقم تمامی
 یافت و فوت تکون بکونانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
 مرأشأنا خلقا آخر باز بد و فطرت در عود نشأت ثم یعیدک معنویت
 انسان را که مبداء وجود صورت نوعت اوست و انجا یعنی در بدو وجود
 بیک لمح یافته بود در تعلیم کاه علم الانسان لم یعلم و کارخانه اعمالوا
 صالحا تجرید ذات و صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
 بصوالح اعمال سال سال بل حالا از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل
 می گذراند تا انگاه که با معاد ارجعی الی ربک ساند صورت مستعار او که لبا
 اول هیولی اولی انسانی بود در کون اول بخندان تخمیر و ترشح مخصوص شد
 دفعه واحد استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون

تا چون داء لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مآلک الملک
 در فضاء عالمها ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء هالک الا وجهه در اید و عده
 کما بدأکم تعودون باجاز رسیده باشد و حکمت کثرت کثر الخفیا با تمام سوره
 ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحتات نامعدود سزاوار
 ثناء وجود مقدس سرور راه نما از دین و مهتریش و ایان اهل یقین محمد مصطفی
 باشد که خلاص خلائق از ظلمات چیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
 و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعضام بحبل عصمت او
 صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیم اکثر محترمان مقامات
 و مؤلف این رسالت حجة الحق سلطان الحکماء المتقدیمین و المتأخرین مولانا و سیدنا
نصیر الحق و الملة و الدین برکات الله مفعلة لود تحدر از کباب که موسوم است
 باخلافت ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب روزگار جلای وطن بر سبیل
 اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را مقام خطه قهستان نایبند
 گردانند و چون انجا بسببی که در صدر کباب من گورست در تالیف شروع
 سوست بموجب قضیه و داریم مادمت دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم
 و نصیر کما یوقی المذنبه نفسه و عرضیه کتب له به صدقه جهت استخلاص
 نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عاده آن جماعت در شمار اطراء
 ساده و کبراء اشان و اگر چه آن سیاق مخالف عقیدت و مباین طریقت

اهل شریعت و سنت حاره نبود بان علت کباب را خطبه بروجه مذکور
 ساخته شد و حکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است
 و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
 عقاید بطالعه از غفلت افتاد و نسخها بسیار از انکاب در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن جوز لطف کرد که ارجلت اسماؤ بواسطه عنایت پادشاه
 روزگار عمت معدله ان بنده بسیار دارا از ان مقام نا محمود مخرب
 کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان فاضل در باب فضائل این کتاب
 بشرف مطالعه خود مشرف گردانید بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا
 بر آن کشیده خواست که دیباچه کباب را که بر سیاقی غیر مرضی بود بدل گرداند
 تا از وصمت آنکس یانکار و تعیین مبادرت نماید سر از وقوف بر حقیقت حال
 و ضرورتی که باعث بوده بران مقال می ملاحظه معنی لعل له عذرا و انیتوم
 خالی ماند بسبب موجب این اندیشه اند ما چه بدل از تصدیق بر اراد کرد اگر
 ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتوح کتاب
 برین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والعین
ذکر سببی که باعث شد بتألیف این کتاب
 بوقت مقام قصستان در خدمت حاکم از بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم
 بنای منصور نعمده الله بر حمت در اسنا، ذکر کردی که مرفت از کباب الطهارة

که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن قیوم زمره کوه خازن
 رازی سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه در تہذیب اخلاق ساخته است و سیاق
 آن بر ایراد بلیغ تر از اشارت در فصیح تر عبارت پرداخته چنانکه این سه چهار
 بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف انکاب ناطق است
 نفی کباب حار کل فضیله وصا لتکمیل البریة ضامنا
 مولفه قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کما
 ووسمه بانسم الطهارة فاضیلا به جومعناه ولم نکل ما ینا
 لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا
 ما محرران و اوراق فرمود که انکاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از
 زبان تازی باز از انباری تجدید ذکر می باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از
 جلالت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیف برنت فضیلتی حال
 شوند احیای خیری بود هر چه تمام تر محرران و اوراق خواست که از اشارت
 را با نقاد تلمیذ نماید معاودت فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد گفت
 معانی بدان شریفی از الفاظی باز لطیفی که کوی قیامت بر بالای آرد و خسته
 سلخ کرد و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مستح کرد باشد و هر
 صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوی و عبت کوی مصور نماید
 و دیگر که هر چند ان کتاب مشتمل بر شریف ترین مانی است از ابواب حکمت

عمل اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجرید
مراسم اند و در کن نیز که بامتداد روزگار اندر آریافته است مهمت و بر مقتضا
قضیه گذشته واجب و لازم بر اولی از که ذمت بعهد ترجمه از کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی
انقسام حکمت عملی بر سیل ابتدانه شیوه ملازمت اقتدا جناتک مضمون
قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو
علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید در دو قسم دیگر از اقوال و ایراد
دیگر حکما مناسب فزول منطی تقریر داده شود چون از خاطر در ضمیر محال
برو عرضه داشت بسندیده آمد بس این موجب هر چند خوشتر از منزلت
وایه این جرات نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقعت بدگوی
خلاصی زیادت صورت نمیست اما چون در امضاء ان عزم مبالغتی
تمام فرمودند درین معنی شروع سوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید
و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد استظهار بکرم عمیم و لطف جیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد آنست که جوز بر خطایی و سهوی الحلاع یا اند شرف اصلاح
ارزانی فرمانند و تمهید عذر را با نعم قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی و
فصل در ذکر مقدمه که تقدم آن بر خوض درین مطلب

واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزای حکمت تقدیم
شرح معنی حکمت و تقسیم آن با قسام مشر از لوازم باشد تا مفهوم از آن بحث
مقصود برانست معلوم شود پس گویم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها جناتک باشد و قوام نمودن بکارها جناتک باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقائق موجودات
بود و تصدیق با حکام و لواحق از جناتک نفس الامر باشد بقدر قوای انسان
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنج در
قوت باشد بعد فعل بشرط آنکه قوای بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که اندر دو معنی در و حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل
بود و مرتبه او بلندتر از مراتب نوع انسانی باشد جناتک فرموده است
مِنْ قَابِلٍ نُوْنِ الْحِكْمَةِ مِنْ شَيْءٍ وَمِنْ نُوْنِ الْحِكْمَةِ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است جناتک هست بر باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب از اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی آنج وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دوم آنج وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود بر علم
بموجودات نزد و قسم بود یکی علم بقسم اول و آن را حکمت نظری خوانند

و دیگر علم بقسم دوم و آن را حکمت علی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
 بدو قسم یکی علم بانحالط ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بانچه
 تا انحالط ماده نبود موجود نتواند بود و آن قسم آخر باز بدو قسم بود
 یکی آنچ اعتبار انحالط ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچ
 باعتبار انحالط ماده معلوم باشد پس بر روی حکمت نظری سبب قسم شود
 اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی
 و هر یکی از این علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمشایب اصول
 باشد و بعضی بمنزله فروع اما علم اصول اولی و فروع یکی معرفت
 اله سبحانه و مقدمات حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب
 دیگر موجودات شده اند چون قیاس و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا
 علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند
 از آن روی که موجودند جزو وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
 و قدم و غیر از آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون
 معرفت نبوت و امامت و انج بدان مانند و اما اصول علم ریاضی چهار
 نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام لواحق و از آنرا علم هندسه خوانند
 و دوم معرفت اعداد و خواص از آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت
 اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر

حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم
 خارج افتد از این دو نوع و چهارم معرفت مولفه و احوال آن و آنرا علم
 مایه خوانند و جزو در او ازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کمیت
 زمان و سکات که در میان ازها افتد از آنرا علم موسیقی خوانند و فروع
 علم ریاضی چند نوع بود جزو علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقادیر
 و علم جراثیم و غیر از آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنفست اول
 معرفت مبادی متغیرات جزو زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا
 نهایت و غیر از آنرا شمع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه
 و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و از آنرا سما و عالم گویند و سیم
 معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادی مشترکه و از آنرا علم کوز و فساد
 گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث و حوادث هوای
 و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و انج بدان مانند
 و از آنرا علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب
 از و از آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
 و قوای از و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه
 حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای از و آنرا علم
 حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و جکونی

تدریس و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند و فروع
علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
و غیر آن و اما علم منطوق که حکیم ارسطاطالیس آن را مدور کرده است
و از قوت بفعل آورده مقصودست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق
اکتساب مجهولات بر درحقیقت آن علم بعلم است و بمنزله ادب تحصیل دیگر
علوم را اینست تمامی اقسام نظری و اما حکمت عملی و از دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صنایع نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظام
احوال معاش و معاد انسان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن
هم منقسم شود بدو قسم یکی انج راجع بود بآهسته نفس باینفراد و دیگر انج
راجع بود باجماعتی مشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انج راجع بود
باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دوم انج راجع بود
باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت بر حکمت
عملی نیز به قسم بود اول را تهذب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل
و سیم را سیاست مدنی و بیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و مجازات افعال
نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد
یا وضع اما انج مبدأ از طبع بود آنست که تفصیل از مقتضا، عقول اهل
بصارت و تجارت ارباب کماست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار

مختلف متبدل نشود و از اقسام حکمت عملی است که مباد کرد آمد و اما
انج مبدأ از وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن را آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای شخصی بود مؤبد بتأید الهی مانند
سغامبری یا امامی آن را نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی
انج راجع بآهسته نفسی بود باینفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم انج
راجع با اهل منازل بود بشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
انج راجع با اهل شهرها و اقلیم ها بود مانند حدود و سیاست و این نوع علم را
علم فقه خوانند و چون مبدأ از جنس اعمال وضعست بتقلب احوال و
تقلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در بدل افتد و از باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصودست بر تتبع قضایا محقول و تفحص از کلیات امور که زوال
و انتقال بدان متطرق نشود و باینرا ملل و انصرام دول مندر بر متبدل
نکرده و از روی اجمال داخل سبایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح
آن بجایگاه خود بیاید انشا الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب و فخرست
فصول کتاب حکم از مقلده که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت علمی منشعب بر سه شعبه است حکمت خلقی و حکمت مدنی
و حکمت منزلی سر واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت

علمی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقاله مشتمل بر چند
باب و فصل بود بحسب علوم و مسایل منطقی که در آن مقاله افتد و تفصیل آنست **فهرست کتاب**
و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو
قسمت قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول**
در معرفت موضوع و مبادی آن نوع **فصل دوم**
در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند **فصل سیم**
در تعدیل قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه انسان از اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم**
در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی است **فصل ششم**
در بیان آنکه کمال نفس در حبس و کسر کفایتی که مخالف حق کرده اند در این باب **فصل هفتم**
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدگان بکمال آنست **قسم دوم**
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول**
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست **فصل دوم**
در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفتر از صناعاتست **فصل سیم**
در آنکه اجناس فضایل که مکام اخلاق عبارت از آنست **فصل چهارم**
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد **فصل پنجم**
در حصص اضرار از اجناس که اصناف و ذایل باشد **فصل ششم**
در فرق میان فضایل و اعیان فضایل بود از احوال

۷
فصل هفتم در بیان شرف و عداوت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام
فصل هشتم در تریب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که از بر محافظت فضایل مقصور بود
فصل دهم در معالجه امراض نفس و از بر ازاله رذایل مقدّر بود
مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در بیان احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در معریت و تدبیر اولاد و تأدیب ایشان و رعایت حقوق بدران و ماز
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقاله سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملوک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

فصل نهم در کیفیت معاشرت با ائمه و خلق
فصل دهم در وصایای منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب
و ختم کتاب بر آن کرده آمد و الله الموفق و پیش از خوض در این مَطْلُوب
کوسم آنج درین کتاب تحریری افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکا
و طر تو اخبار و روایات از حکما، مستقدم و متأخر باز گفته می آید و آنکه در تحقیق
و ابطال باطل شروع می رود با اعتبار مقصد ترجیح راسی و تزییف مذهبی خوض کرده
شود بر آنکه متماثل را در نکته اشتباهی افتد با مسئله محل اعتراض شمرد
باید که دانند که این محررات کتاب صاحب عهد جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست ممکن از آن حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر
نور هدایتست توفیق استرشاد می باید خواست و همت برادران حق حقیقی
و تحصیل خیر کلی مقدم داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد وجهانی برسند
والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدأ و الیه المُنْتَهی
فصل اول در تدریس احوال و انتمی است
مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و انتمی است بر هفت فصل
در معرفت موضوع و مبادی از نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث
از آن موضوع کند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب و مقدمات
علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن

علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد
که عناصر چهار سن نیست چه این سلسله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از
صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خوش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع سه
بیشتر خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسومست بمابعد
الطبیعه مقدر شود مرصند بر آن صاحب این علم قبول باید کرد و در علم
خوش استعمال کرد و علم مابعد الطبیعه از علم باشد که انتها همه علوم
با او است و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسامی بود که در آن علم
بحث از آن کند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در
علم منطق مستوفی نیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد
رفت علمت بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جمالی
افعالی که با ارادت او از او صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این
علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود یا قبیح و نامحمود
صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتها و اوکراست که چون
از استعمال بروجی کنند که باید کمالی و سعادت که مطلوب است حاصل آید
و از چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه

او که موجب فلاح و خیریت او شود کدامست چنانکه فرموده است عَزَّوَجَلَّ
 وَنَفْسٍ مَّا سَوَّاهَا فَالْتَمَسَهَا جُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ
 مَن دَسَّاهَا واکثر از این مبادی تعلو بعلم طبیعی دارد و موضع بیان اینها از مسایل آن
 علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامترست از آن علم و از روی افادت
 شاملتر حواله این مقدمات بکلی بانجا کردن مقتضی جریان جمهور طالبان^{شد}
 برین سبیل حکایت نطی موجه که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود
 تقریر داده اند و استغناء بیان تمام اینها از موضع خوش حواله کرده شود
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه تر خوانند
 نفس انسانی جوهری بسیط است که از اشار او بود اذراک معقولات بذكر
 خوش و قدر و تصرف درین دین محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند
 توسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیک
 از حواس و درین مقام احتیاج افتد میان چند چیز تا این سخن تمام شود اول
 اثبات وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیم اثبات بساطت او
 و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرك بذاست
 و متصرف بالآلات و سیم آنکه محسوس نیست بیک از حواس اما در
 مقام اول که مطلوب وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست ^{حقیقی}
 تنز و واضح تر از چیزها نیز دیگر عاقل ذات و حقیقت او است بخدی که حفته

در خواب و سدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیار و خائف
 همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه
 صورت بند که دلیل کونند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که
 واسطه شود تا مستدل را بمدل را رساند پس اگر بر هستی خود
 دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان یک چیزتها پس خود را بخود رسانند
 باشد و خود خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود مجال
 و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
 گویم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرت
 یا عرض یا نسج یا نسج این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او
 بتبعیت موجودی دیگر غرض او تواند بود که آن موجود بنفس خوش مستقل
 باشد مانند سیاهی که در جسم خالص و هیئت تخت که تبع وجود جوهرت
 چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر جوهر یا الخ جای او بایستد نبود صورت
 تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا بخنر نبود بلکه او را بنفس
 خودی بتبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و جوهر در مثال
 مذکور از او جوهر خوانند و چون از قسمت مقرر شد گویم نشاید که
 ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول
 چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن

عرض شود و درین صورت ذات مردم چنان قابل صور معقولات و معانی
 مدركات است و سوسه صورتی و معنی در و متمثل شود و دیگری از و زایل
 و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
 و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و اینست
 مطلوب و اما بیان سباط او آنست که هر چه بود ناقابل تجزیه بود
 یا نبود آنچ قابل تجزیه نبود درین مقام از را بسیط می خوانیم و آنچ قابل
 تجزیه بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحدی کند چه بر چیزها بوحث
 و سلب و وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد با واحدی
 که جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام
 حال لازم آمد پس معنی واحدی که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و نه
 محالست چه قابل قسمت واحد نبود سر لازم آید که نفس منقسم نشود تا تصور
 معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود
 و از سباط او است و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که
 هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام دلایل بر آنست که هر جسم که
 فرض کنیم جزو واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
 تماس و شوند بضرورت آنچ بدان تماس یک طرف شود هم بدان تماس طرف
 دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد سر واسطه نبود

باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون میسر هر طریقی بخیر می یگر شود
 متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول او مقبول او است
 هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالت هر جسم و ^{جسمانی}
 بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس جسم بود و نه جسمانی
چهارم در هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که بیش از آن داشته
 باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت ثلث دارد تا از صورت
 باز نکند از صورت تریع در و حال نتواند شد با یار شمع که نفس مهری
 قبول کرده باشد تا از نفس از و برنجیزد نفس مهری دیگر در و متصور نشود
 چه اگر از نفس اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نفس مختلط شوند
 و هیچ کدام متقسم تمام نشود و این حکم در حکم اجسام مستمر و عام باشد
 و حال نفس خلاف اینست از بصر آنکه چند آنکه صور معقولات و محسوسات
 بروطاری شود یکی از این یکی جمله را قبول می کند و آنکه استدعا زوال صور
 سابق کند بل که حکمکی صور در و تمام و کامل متمثلست و هرگز جایز نیست رسیده
 از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود
 بسیاری صور در و معین او است بر آسانی قبول صور دیگر و از بختی که
 مردم چند آنکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کثاست او در و بیشتر
 و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است

نفس
 سر جسم نبود و **چون** و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال محال بود
 چه یک چیز هم سبید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل اند
 او را بسبب طریق آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حاصل شود
 و از سواد اسود و حال نفس خلاف آن حال بود که هم صور اضداد در و
 در یک حال جمع اند چنانکه تصور سیاهی و سبیدی کند در یک حال و هم از تصور
 کیفیات و اغراض متکلف و متصف نشود بدانچه اگر بسیار تصور حرارت
 کند چنان نشود و اگر چند تصور طویل و عرض نشود و برقیات
 سر نفس جسم نبود و **چون** قوای جسمانی مایل در اوقات جسمانی و ملائست
 بدن باشد چون میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه با شمع او ازها
 خوشتر و همچنین در قوت شهوی که میل و حصول لذت شهوت بود و قوت غضبی
 شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و آن قوی از ادراک مرادات خوش
 مدد می یابند و کامل تر می شوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول
 مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه چند آنکه از مدار
 لذات و ملائست شهوات دور تر بود راییه صحیح و معقولات صحیح
 او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبساط
 او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاد تر باشد
 و از دلایل واضح است بر آنکه نه جسمیت و نه جسمانی چه هر چیز از جنس

قوت گیرد وارضه ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف
 شود و با اجتناب از آن قوت می یابد و **چون** هر جسمی جز محسوس خود ادراک
 نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصر خبردار نبود و سمع یرو از آوازه
 در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک اجناس خود نکند و نه ادراک آلات احسا
 خود چنانکه باصره نه بینای رابیند و نه چشم را و هیچ حس غلطی که او را افتد
 مستنبه نشود چنانکه چشم که افتات را که صد و شصت و اند بار مانند زین
 بقدر دستی می بیند از تفاوت فاحش آگاهی نابد و درختانی را که بر کلاه
 اب نکو ساری می بیند هرگز سبب و علت نکو ساری از باصره نه بیند و همچنین
 در دیگر غلطها، او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه
 ادراک کند و حکم کند که این از او از فلان بصر می آید و از مبصر را و از نه
 این از او باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر چاشمه چیست و آلت او
 کلامت و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از
 احکام اشان تمیز کند و بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم
 که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامد است جدا از حواس را نبود
 دیگری از او استعدادت نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از
 حس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه
 شریف تر از آنست و در ادراک کاسلتر و اما آنکه او را ادراک بذاتست

و تصرف بالآلات از جهت انکه او خود را می داند و می داند که خود را می داند
و شاید که دانستن او خود را بالآتی بوده که الت میاز او ذات او متوسط
شده باشد و خود بمنسب راست که مدرک بالت خود را و الت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه الت میاز او و ذات او و نه میاز او و ذات
خوش متوسط نتواند شد و اینست سواد چکا از انج کوند عاقل و مقبول
و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلات ظاهریست چه اجسام
حواس کند و تحریک بعضیات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر
باشد و اما انکه محسوس نیست بحواس از جهت انکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
بس محسوس نبود اینست انج مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و از قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست
نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب با فنا و طریقی
نبود بل که هیچ وجه عدم بر و جار نبود و دلیل بر ناطق بودن آنست که هر موجود
که باقی بود و فنا بر و روان نبود بقادر و بفعل بود و فنا بقوت و جون
جنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر از جنس که
بقادر و بفعل بود اگر فنا هم در بیینه بقوت بود لازم آید که جزو فنا
از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شد باشد در یک حال و این محالست

بسر

بسر باید که انج بقادر و بفعل بود غیر آن جزو بود که فنا در و بقوت بود
و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوتست صحیح نبوده
باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
جز سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف
صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سواد یکی که در و حال بود و
ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات
دو حال در یک محل اتفاق بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
بس ملاقات آنجه بقادر و بفعل و انج فنا در و بقوت بر وجه حلول
نمی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا با حال بعد از فنا
محل مستمع بود سناخ فنا در و بقوت بود محل از موجود بود که بقادر و بفعل
و از بنجام معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال بود
و حال با صورت بود یا عرض سر فنا جز بر صورت جایز نبود و مادر کردیم
که نفس حال نیست در محلی بل که جوهری است بذات خویش نه جسم و نه جسمانی
سر فنا بر و روان بود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و تضاد آن بفکر قدر
بتقدیم رساند و از علم کوز و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم
بکلی با عدم نمی شود بل که اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

و کیفیات بر یک موضوع مشترک بانکه ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال
در همه اوقات برقرار خوسر مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که انسه
صورت پروطاری می شود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود و الا نتوانستی
گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری
در وجود آید که میمانشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجودان وجود
شد و آن ماده حامل قوت فناء صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فناء نیست
جواهر مجرد که از نفس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فناء و غرض از این
ان قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی
است نفس را مانند ادوات و آلات صنایع و محترقه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان است چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلو تواند
گرفت پس موت بدنی نیست با نفس چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب ضاء
و این معنی در کتب نظر شرح و بسط موثق با استشهاد و بر این حقیقتی موجود است از قدر اینجاکفا
فصل بیستم در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوت های دیگر
نفس با شترال اسم شامل است جنای معنی مختلف را و انچه از ان معانی تعلو پذیرد
سه است یکی نفس نباتی که ظهور آنرا از اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسانی
را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقتضوست
و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است

و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از ان مبدا فعلی خاص شود
اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمدا و باعانت چهار قوت دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منیمه و عمدا و
باعانت غاذیه و قوی دیگر که از ان مغز خوانند صورت بندد و سیم قوت
تولید مثل در نوع و عمدا و باعانت غاذیه و قوتی دیگر که از ان مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک الی و دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراک الی دو صنف بود یکی انچه آلات ان متاعر ظاهر بود و
بحر بود باصر و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر انچه آلات
حواس باطن بود و ان هم پنج بود حتر مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه منبعت باشد بسوی جذب
نفعی و از ان قوت شهوی شوند و دوم انکه منبعت باشد بسوی دفع ضرری و از ان
قوت غضبی شوند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
سک قوتست که از ان قوت نطق خوانند و ان قوت ادراک نبات و تمیز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
با صیاف معقولات بود آن قوت را بدن اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاشر باشد آن قوت را ازین روی

عنه عمل خوانند و از جهت انقسام از قوت بدن و تشعبه است که علم حکمت
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح از تقدیم
یافت و تفصیل آثار از قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمییز او از نظایر
و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس
و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این موضع
است که تا مان قوتی که آثار از حسب ارادت و رویت صادر شود و
تکمل آن از اکتساب صورتی نبندد و میان اینج تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر این در اصل فطره یافته باشد بشود و موقوف ظاهر کنیم چه حاصل
خاص از صنعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق صنف اول دارد
بر کسوم از این قوی که بر شمریم سه قوت است که مبادی افعال و آثار
بشارت رای و رویت و تمییز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال که از این قوت نطق حیوانیم و دیگر قوت
شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از مأكل و مشرب و منالح و
غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر احوال
و شوق و تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخرا انسان را بشارت حیوانا
دیگر است و قوت اول یا بفرداد و هر یک را از این قوی مظهری است در اعضا
او که بمشابهت آلات انداز را اما قوت یا طقه را دماغ که موضع فکر و رو

انت و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است
و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل یا تحلل بر دیگر اعضا
است و گاه بود که عبارت از سه قوت اعنی طفه و غضبی و شهوی
به نفس کنند سر اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم
را نفس لاهی و اما دیگر قوی که شرح از داده آمد جوهر غاذیه و منمه و غیره
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خوش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در این
مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از اینج در فطرت یافته باشد زاید نشود
فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات عالم است
اجسام طبیعی از از روی که جسم اند بایکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر
دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک جسم معنوی همه را شاملست و یک صورت
چستی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اولی که در شان ظاهری شود
تا ایشان را متنوع می کند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی ثبانی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی
در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط بدید می آید و بقدر قرب
مرکز باعتدال حقیقی که از وحدت معنوی است اثر مادی و صور شریفه
قبول کند ترتب و تباین در شان ظاهری شود سرانجام از جمادات ماده
او قبول سور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریف ترست از دیگران

و از شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمارست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول
نفس نباتی حاصل اند پس بدان نفس مشرف شود و در وجود خاصیت بزرگ چون
اغذا و نمو و جذب بلایم و نفی غیر بلایم ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت
افتد بحسب تفاوت استعداد انج با قوت جمادات نزدیکتر باشد مانند مر جان بود که بمعاد
بجتر ماند و از گذشت مانند گیاههای که بی ضرر و زرع بمحرد امتراج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب ریاچ برود و در وقت بقا سختی زمانی دراز و بقیه نوع ^{نمود}
سهم بر نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهها تخم دار و درختان
میوه دار رسد که در شان قوت بقا انحصار و بقیه نوع محدود باشد و در بعضی
شرفتر باشند اشخاص در کوره مبادی صور موالید باشند از اشخاص انا که
مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بد رخت خرم رسد که بحداخصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و از آنست که در نیت او جزوی معین ^{است}
که حرارت غریزی رو بیشتر باشد بمشابهت دل دیگر حیوانات را تا اغصان
و قروع از و روید چنانکه شرا پرازدل و در لقاح و کشند از و بار بر کفر و مشا^{هت}
بوی انج بدان را گیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و از آنکه چون
سرش بر نند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیهست بعضی از
ایشان و بعضی اصحاب فلاحیت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در رخت خرم از همه
مجتر و از آنست که درختی می باشد که میل کند درختی تا بار بر نمی کرد از کشن

هم درخت دیگر جز از کشن از درخت و از خاصیت نزدیکست خاصیت الفت
و عسقه که در دیگر حیواناتست بر حمله امسال با ن خواص بسیارست در رخت
و او را یک چیز بشمارند است تا حیوان رسد و آن انتقال است از زمین و حرکت
در طلب غذا و ایج در اخبار نوی علیه السلام آمده است انجا که درخت خرم را همه
نوع انسان خواند است که اکثر فواعمکم النخلة فانها خلقت من ثقیة
طین آدم همانا اشارت بدن معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبدأ
اتصال با فوج حیوانات و جواز از زمین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدأ
آن با فو نباتات پیوسته بود مانند حیواناتی که حوز گیاه تولد کنند و از تراد ^ج
و تولد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فضی از فصول سال بدید آند و در فصل دیگر مخالف آن
فصل نیست شوند و سرفشان نباتات بقدرتست و حرکت ارادی و
احساس طلب بلایم و جذب غذا کنند و جواز از مقام بگذرد بحیواناتی
رسد که فور غرضی دریشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و از قوت
نزدیشان منتفات بود و الی هر یکی بحسب مقدار قوه ساخته و معود بود انج
بدرجه کمال رسد در ان باب بسلاجهائی که بعضی بمنزلت تیرها باشد چون
شاخ و سرو و بعضی بمشابهت کاردها و خنجرها جوزند از و محلب و بعضی
محل تیر و دیوس چون سم و انج بدان مانند و بعضی بجای زوین و تیر جواز آلات

رمی که در بهری مرغان و غیر از بود ممتاز باشند و انحراف قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون کمر خنجر و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو
و روباه و اکثر امل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر
شخصی را انحراف بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مہیات
حیوان بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد وجه بالہام رعایت
مصلح کہ مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب
نسل و حفظ فرزند و ترتیب او ساختن ایشان حسب حاجت و ذخیرہ غذا و اشیاء
از بر اینہا جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کاست و تجری
و فراست در ہر بابی بخدی کہ خردمند در آن متخیر شود و بحکمت و قدرت
صانع خوش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقہ ثم ھدک
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت
از خمت قرب آن بسایط و بعد از آن از ان و شریفترین انواع است کہ کاست
و ادراک او بخدی رسد کہ قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی کہ در و مفسور
نبود او را حاصل شود مانند اسب و دلب و باز معلم و چند انحراف قوت
در زیادت بود مرتز او را ریحان بیشتر تا بجایی رسد کہ مشاہدہ افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکہ انحراف بر بیند لمحات نظیر آن بتقدیم
رسانند بی ریاضتی و تبعی کہ بدیشان رسد و این نہایت مراتب حیوانات بود

و مرتبہ اول از مراتب انسان بدین مرتبہ متصل باشد و از مورد سانی باشند کہ
بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان جمع ہر گاہ
و افعال امثال از صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام ہر ترتیب
و تفاوت کہ افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار
بر ارادت و روت بود بر ہر مردم کہ از قوی در و تمام افتد و با استعمال
آلات و استنباط مقدمات آن را از نقصانی بکمالی بہتر تواند رسانید فضیلت
و شرف او زیادت بود بر آنکہ از معانی در و کمتر باشد و اوایل از درجات کسانی
را بود کہ بوسیلہ عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفہا
دقت و آلات لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی کہ بعقول و افکار و تامل بسیا
در علوم و معارف و اکتفاء فضائل خوض نمایند و از شان گذشتہ کسانی
کہ بوحی و الہام معرفت حقایق و احکام از مقرران حضرت الہیت بی توسط
اجسام تلقی کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت
و سعادت اہل اقلیم و ادوار می شوند و این نہایت مدارج نوع انسانی بود
و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعہا حیوانات ہم بدان
نسبت کہ در حیوانات و نباتات کفہ آمد و جز بدین منزلت رسد ابتدا
اتصال بود عالم اشرف و وصول بہ مراتب ملائکہ مقدس و عقول و نفوس
مجرد تا بہ نہایت انکسار و وحدت بود و آنجا دائرہ وجود با ہم رسد مانند

خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بد از نقطه باز رسد بسوی سائط ^{مستقیم}
 شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق
 و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و بقی وجه دیگر ذوالجلال و الاکرام
 سال از شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و ^{خصوصاً}
 که او را از زانی فرموده اند معلوم شود بد شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت
 و مظهر فیض وحدت ضمایر اشانت و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت
 وجود اسان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زنده
 کائنات اند و لولا که لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بد این معانی
 مقرر مقصود از اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا ندانند که
 انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را
 راهیست با ارادت بمرتبه اعلی و با طبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در
 ظواهر آنج در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدست محتاج
 باشند و موی و بشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدست
 از منفی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است
 و اشان از مزاج العله گردانیده و آنج انسان را بدان حاجت بود از ترس اسباب
 حواله با تدبیر و روت و تصرف و ارادت او کرده تا خائن که بهتر داند می سازد
 نه غذا بی تربیب زرع و حصاد و طحز و عجز و خبز و ترکیب بدست آید

و نه لباس او بی تصرف غزلی و نسج و خیاطت و دباغت مستر شود و نه سلاحش
 و صنعت و تهذیب و تقدیر صورت بنده همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
 مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز
 شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رؤیت و عقل و ارادت
 او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او باز
 داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
 سوی علوم و معارف و اداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت
 بنیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه پرتبه
 می آرد و از افق با فوق رساند تا نور الهی بر وی تابد و مجاورت ملائکه اعلی
 بیاید از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار
 کند طبیعت او را بطریق استکسار و انعکاس روی سمت اسفل گرداند
 و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتها و رذیله که در طبایع بیمار از باشد
 با از اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط
 و نقصان غلبه یابد مانند سنگی که از بالا بنشیند گردد اندک تر مدتی
 بدرجه ادنی و رتبت اختر رسد و از مقام هلاکت و بوارا و بود چنانکه گفته اند
 هي النفس ان تهمل تلزم خاسه وان تنبعث نحو الفضائل تلهم
 و از جهت آنکه مردم در بد و فطرت مستعد اند و حالت بود احتیاج افتد بعلما

وداعیان و مودبان و هاربان تا بعضی بلطف و کروهی بعنف او را از توجه
 بجانب شقاوت و خسران که در ان زیادت جهمدی و حرکتی حاجت ندارند بلکه
 حود سکون و عدم حرکت در ان معنی کافی است مانع می شوند و روی
 او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان می باید و جز
 حرکت ضمیر در طریق تحقیق و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
 می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بر تبه اعلای
 از مراتب وجود می رسند وَفَقَّنَا اللَّهُ لِمَا يُحِبُّ وَيُحِبُّ جَنَّاتُ عِلَّالٍ فِيهَا نَضَاءٌ
فصل پنجم در بیان انک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 هر موجودی را از موجودات نفیس یا خیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ
 موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم
 از خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غرض او از چیزها دیگر
 با او در ان شرکت باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در میضا و روانی
 در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت و سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز
 دیگر را در ان با ایشان مشارکت در ان صورت نه بنده هر چند شمشیر یا
 تیشه در تراشیدن و اسب یا خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی
 در تمام صد و خاصیت او است از و نقصان او در تصور از صد و دریا عدد
 چنانکه شمشیر چنانکه کمال در میضا و روانی بریدن تا بزیادت کثافتی

و جهمدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خوشن کاملاً
 بود و اسب چنانکه دونه تر و در فرمان برداری سوار و مطاوعت جام و قبول
 ادب بمالغ تربکال خوشتر و دیگر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
 بدستواری برد یا خود نبرد او را بجای اهنی دیگر بکار دارند و در ان
 الخطای رتبت او بود و اگر اسب نیکند و در فرمان برد او را پالانی کند
 و با خرمسانت دهند و از ابروی هنری و خاست او چمّل کند همچنین
 آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
 و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شرکت اند و در بعضی
 اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن
 گفته آمد اما آن خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت مغنی نطق
 است که او را بسبب ان نطق کنند و ان نطق بالفعل است چه اخر
 از مغنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن مغنی قوت ادراک معقولات و تمکن
 از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قیچ و مذموم از محمود باز شناسد
 و حسب ارادت در ان تصرف کند و بسبب ان قوت است که افعال او منقسم می
 شود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسعادت و شقاوت
 بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که ان قوت را چنانکه باید بکار
 دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان افزاید اند برسد حیر
 و سعد بود

و اگر افعال مراعات آن خاصیت کند سعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
 شیر و شقی باشد اما این با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
 برو غالب شود و همت را بد از توجه کند از مرتبه خوش منقط شود و با
 مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن جناب بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات
 و شهوات بدنی که بحواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند و چون
 ماکل و مشارب و مناج که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا برادر اک
 قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد مقصود از درجه اگر
 فکر کند داند که قهر همت بر من معانی غیر ذلت و محض نقصانست و اکثر
 حیوانات در زباب از و کمالترند و بر سر ادخوش قادر تر جناتک ^{هست}
 می افتد از حرص سکر بر خوردن و شغف خوک شهوت را ندز و صولت شیر
 در قهر و شکست و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغاز و حیوان
 آب و غمران و چگونه عقل را ضعیف شود سعی در طریقی که اگر غایت عهد در
 بذل کند در سکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب حیرت که
 اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوک می قابل نتواند کرد و همچنین در طلب
 قوت غضبی اگر خوشتر را با کمتر سعی نسبت دهد در زباب آن سبع برو
 سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل انگاه آید که نفس را از چنین
 زایل فاحش و نقایص تباه پال کند از بهر آنکه طیب تا از ازل علت نکند

امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را نا از و سخی و دسومت خالی نیابد
 قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی از این موجب نقص
 و فساد اوست صرف کند بضرورت قدرت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص
 خوشتر که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر
 اکتساب سعادات و اوقات اخرات مقصود کند و بحسب طلب و مهارت
 مشکلات و محاببت اضداد و عوائق آن قوت در تیز ادب بود مانند اشتر که
 تا محل از ندانوت خالی نیابد مشتعل شود و چون اشتغال گرفت هر لحظه
 استیلاء او بیشتر باشد و قوت احرار در و زیادت تر تا مقتضای طبع خوش
 با تمام رسانند و همچنین نقصان را مرآتست بعضی بسبب صرف ناکردن
 تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملا^{ست}
 موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
 و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن بشو اغل محسوسات از
 وصول بکراماتی که او را در معرض از آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
 سرمدی رسیدن همچنین کمال را مرآتست زنادت از مراتب نقصان که
 عبارت از از کاه بسلامت و سعادت و کاه بنعمت و رحمت و کاه بملک
 باقی و سرور حقیقی و قره کند جناتک فرموده است عزائم^{عن} فلا تعلم نفس
 ما اخفی لهم من قره أعین و از این در بعضی مقامات تشبه بخور و قصور

و غلمان و ولدان کند و در بعضی صور کنایت بلدتی که لا عین رات و لا
 اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تاب و رسیدن جوار رب العالمین
 و یافتن شرف مشاهده او و جلال او در نعیم مقیم هر که بخدوت طبعیت
 از جنین مواهب شریف جا و دانه اعراض کند و در طلب جنان خناسات
 ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة بحسبه الظمان ماء بایستد سعی نماید
 سزاوارمقت و غضب مه بود خوش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد
 از و از احسنه و فساد او از در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت
 و ویل و هلاکت در آجل کتب کند اعادنا الله من ذلک بفضل
 و رحمته اینست سان کمال نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسبانی که محال است از در کمال
 چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمال و نقصانی است و ذکر آن کمال
 بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل از کمال شری حدادن
 ما جزو بر حقیقت از واقف شوند در طلب از غایت بذل جهد در رخ ندارند سر کوسم
 هر موجود که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال
 سکنیکیز غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال جور و سنک و جون
 آدمی مرکبست کمال و نیز غیر کمال بسایط و اجزا او بود بلکه او را کمالی بود که
 هیچ مؤد در آن با و سر یک نباشد و اکمل مرده از کسی بود که قادر تر از ایشان باشند

در

مشارک

بر اهلها را آن خاصیت و ملازم ترن اشان انرا بی تهاونی و تلوونی که راه باید چون
 حال فضیلت و کمال معلوم شود حال ذیلت و نقصان که مقابل از بود هم
 معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس را طقه او را
 دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او
 بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب
 موجودات و اطلاع بر حقایق از حسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن
 بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کمالی آنها جملی موجودات با او بود مشرف
 شود تا به عالم توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد
 و غبار حیرت و رنگ شک از چهره ضیاء آینه خاطر او سترده شود و حکمت
 نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
 آنست که قوی و افعال خاص خوش را مرتب و منظوم گردانند چنانکه با یکدیگر
 موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند بر پیشانی اشان اخلاق او
 مرضی گردد بعد از آن درجه کمال غر و آن در امور منازل و مذ باشد برسد تا
 احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گردانند و همکنای سعادت که در آن
 مسام باشند برسد و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
 مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود سر کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزات
 صورتست و کمال دوم مثبتات ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی

صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمر آن علم محال
 بر علم سبب است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد است که از آن غرض
 از وجود انسان خواندیم چه کار و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرقی نیست
 هر دو باضافت ثبات شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون
 حد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تمام داد که وجود او در تصور نباشد
 غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون
 انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجه کلی واقف شود جزویات
 نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده
 آمده باشد و چون عمل مقدار از آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملاء
 سنده حاصل آید بانفراد خوش عالمی سود بر مثال از عالم کبیر و استحکام
 آنکه او را عالم صغیر خوانند بیا بد سر خلفه خدای تعالی شود در میان خلوق
 و از اولیا خالص او گردد پس انسان تمام مطلق باشد و تمام مطلق از بود که
 او را بقا و دوام بود بر سعادت ابدی و نعم مقيم مستعد گردد و قبول
 فیض خداوند خوش را مستعد شود و بعد از آن میاز او و معبود او جای
 حایل نیاید بلکه شرف حضرت الهی باید و آن رتبت اعلا و سعادت اقصی باشد
 نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از اشخاص از نوع بدین مقام
 رسد بسبب این نوع در فنا و استحالت جز بسبب دیگر حیوانات و نباتات بود که

و او را بر شان هیچ شرف و مرتبت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان
 از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی نیست
 و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تنویر
 شهوات مقصود کردند و کار بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتب افعال
 و تهذیب اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض
 از ذکر و فکر که دو قوت است از قوی نفس آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی بیشتر
 یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفس را
 خادم و مزدوری شمردند در خدمت شهوات خبیث و ذات شریف را که شرک ملاء
 اعلا است در رتبت در بندگی اخس موالی و آن نفس یحیی است که قسیم دیگر
 حیوانات است در مرتبت فرو آوردند و آن را ی بیشتر جهال و فرومایگان
 خلقت است و بدین رای نزدیک است انج جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
 لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فوط قدرت
 بر تحصیل مطاعم لذت و ممکن از منالک شهی و وصول مشارب طلبند و در
 عسارت و دعوات از معبود خوشتر بمانند و ترک دنیا و رند در
 رغایب آن بر سبیل متاجر و مراجه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند
 و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذر کنند و بحقیقت آن جماعت حریص ترین
 خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و باز از همه اگر

حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائکه اعلای کبری و در بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس اند از برقا ذرات و خایس شهوات مقدس و مبرا
اند حکم کنند بر علوم مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خلأ خلأ خلق
و مبدع کلاست منز و متعالی است از هر درجه و لذت و تمتع با مثال از معانی
بر و روانه و ایشان درین باب مشارک سبک و خوک بل خنای فرودید از اند و عقل
و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع از عقیدت باری اول در یک ضمیر از
عجایب غایت و اگر فکر کردند اند که ماه ایشان را در و شنید که تا با اول
بالمر جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نمایند و تا بمشقت عطش
گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نمایند و تا اسیر امتلاء او عه منی
نشوند از دغدغه مجری استفراغ از آسایشی بدیشان نرسد و تارخ کرم و سرما
تحمل نکند از رنت لباس تمتعی نه بیند بر جوار از اصناف از نوع مداوای
و علاج که سبب شفا باشد از الالم و موجب سلامت از نکایت از اساس نمایند
و بدان امتیازات شاید از برهند طعم از لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان ممکن یا ممکن از لذات کمال و سعادت است و از این ماه غافل مانند
اگر بلذت مطعم مشتاق باشند اول بالمر جوع مشتاق شده باشند و اگر
راحت مشروب را طبع کنند از شرخ عطش طلب کرده باشند و هم برین
منوال و جالینوس گوید در حق انجمت از جنتان که بقیه ترن سیرتی

موسوم اند چون کسی یا ندکه درین مذهب با ایشان مسامحه بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکند و فرامایند که مادی
طریق منفرد نیستند بنادارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل با خوشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تبلیغ ایشان بر قومی دیگر
روای میابد و انجمت احداث و نواموز از راتباه کنند و در خواطرات ایشان
افکند که فضایل ملکی حقیقی ندارد با اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطبع مایل شهوات اند و انسخ را از هواء نفس خریدارند بر سبب اتباع
ان جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که ان لذات حسب
ضرورات بدنست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد جوار و بار دور
و بایس مرکبست و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجت با کلو و شرب از جهت دفع از حالت که اقتضا انحلال بدن کند تا با
که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت نام نتواند بود و راحه
از الهم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید نام از بود که او را خود هیچ
رخ نبود تا مدوات ان مشغول و محتاج بناید بود و فرشتگان که مقربان
حضرت الهی اند از امثال ان امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از ان تصاف
بجینز اوصاف منز و متعالی در معارضه کوند مردم هست که از فرشته فاضلتر
و کاملترست و حدای عز و علا را با خلق نیستی نتوان داد برین سخن شغبت و جد
آزند

ورای اکثر را که با ایشان از مباحثه کند بینه منسوب دارند و خواهند که
شبهات حاصل خوش را در ضمیر او واقعی افکند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین
مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی آثار شهوات کفره است
و استهانت نماید بجمع از لذات و قناعت از کفر خوردن و در التفاتی بدیگر
مشتبهات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و ناعر غور خرقة اقتصار نموده
از تو عجب ساز کند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرد بل کوندا و ولی خدا
وصفی اوست و در میان خلق او فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست
و جز او را پسند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگارند و خوشتر باضا
با او از جمله اشقیاء شمردند و سبب از حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاقت رای و ردالت عادت هنوز در ساز اثری ضعیف از قوت نفس
شرف مانده است تا بد از فضیلت اهل فضل و قیوف یابند پس با کرام و تعظیم
ایشان مضطرب شوند و بناقض مذهب خوش را از آنجا که نمی دانند از تنگای کنند
و در سر تنهایی بر محقق رای و ضعف مقامات است که اگر چه نفس بصیرتی چون
نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر
اندر استعاضی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن اعمال شوم دارد و
خوش را بدو اربابها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند
و اگر کسی از حالت او مشاهده کند از محال و حیا حالتی بدو در آید که

مرکب باز و طالب مکر کسی که خاست طبع بغایتی پروطاری شده باشد که
انسانیت تمام از او زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان
او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و صلاح را
در هر صفتی از علمت متمکن او تا اثر صورت غلبه بدد اما قوم اول که هنوز اثر
حیات در ساز باقی است و عادت و صحت اسان سر جو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبح بود از بصر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست
دارند و سبب سبب است آنچ متضمن قبحی بود و ارا آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع
طاقت واجب است افشای قبح بود و اقبیح بستر و دفر محتاج تر و هیچ ستر
و دفر و رای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
بابر ضعف عقیدت آن جماعت و قیوف یا بد بر شان سوال کند که اگر این
افعال افعال خیر است جزا کتمان و استنکار از آن فضیلت و مروت شمارید
و اظهار آن و اعتراف بدان برخاست و وقاحت جمله کند ظهور انقطاع
و تلباس از رجوبات او را کفایت بود در معرفت رذات سر و نجات
سریرت بر عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا
مقصود دارد از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید
و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد

و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت
قدر و مرتبت خوش در میان مردم و احتراز از خلل و دنات بشرط آنکه مودعی نبود
برنجی و علتی شاید اما باید که شایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن
مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندکی تجاوزی کند بقدر آنج از حقارت و لوم این من شود با اقزان و اکنای
خوش بشرط آنکه مودعی نبود بیاهات و مفاخره شاید اما باید که بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباهات بر قدر آنج مقتضی حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتضای کند و اگر اندکی میانه از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده
جهت یروزشود و در حرمت مردم مانع از حباله او خارج باشد دست
درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود هرگز بر نیساخت
مجاورت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درستی
و نفس عاقله را بحال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل
کند چه آنست فضیلتی که چنان مقتضی کنایان نبود و با ستار و دیوار خانه
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن از و بر جمله در مردم سه قوت مرکبت
چنانکه گفتیم اذون نفس بجمعی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
به ایم بادونست و مبین ایشان با شرف و مشارک ملائکه با شرف و مبین با دون
و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد بمنزل گاه به ایم فرواید

تا هم از نشان یکی بود و اگر می خواهد در محله بسایع ساکن شود تا هم از نشان یکی
بود و اگر می خواهد بمقام ملائکه شود و یکی از نشان بود و عبارت از نسه نفس
در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لئامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
باز تکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لئامه بعد از ملاست آنج
مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند
و نفس مطمئنه جز فعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از نسه
نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت جوهر و آن نفس ملکی است
و دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادبست و انقاد مؤدب نماید در وقت ادب
و آن نفس سبعی است ستم عاری از ادبست و عادم قبول آن و از نفس بجمعی است
و حکمت در وجود نفس بجمعی بقا بدست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی
که در آن مدت کمال خوش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود
نفس سبعی که در وجود نفس بجمعی است تا فساد می که از استیلا او متوقع است
من دفع شود چه بجمعی قابل ادب نیست و از معنی نزدیکست تا و یلای از تنزل
نقد افتاد و افلاطون در اشادت بنفس سبعی و بجمعی گفته است امّا هذِهِ
فهي بمنزلة الذهب في اللين ولا تعطاف و اما تلك بمنزلة الحديد في الصلابة
والامتناع و بمنزله در موضع دیگر گفته است ما اصعب الشهوات
ان يكون فاجلا بس هر که اشار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعف
نکند

استعانت باید جست برو بغضب که مریخ حیت بود تا او را قهر و کسر کند
اگر با وجود استعانت و استدلال غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضا
او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود
و صلاحش را امیدوار بود امضا عزمت در قطع طمع شهوت از معاوت
مثل از حالت استعمال باید کرد والا مثلا و همچنان بود که حکم اول گفت
شتر مردمان را جنای بینم که دعوی محبت افعال جمیل کند و از تحمل مؤثر
یا معرفت فضیلتش اعراض نماید تا کسالت و بطالت در ایشان تکرر یابد
و انگاه در قی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبوده اگر بینای و باینای در جاهی اقتند هر دو در هلاک است
باشند و بنا با استحقاق مدهمت و ملامت منفرد و مثل ان سه نفس
قدما حکم چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربوط جمع کرده
و سه تنه و سکی خوگی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بویستند
مثل مردم با ان سه نفس مساوی بود را کب بهیمه بقوت یکی یا بوزن
با او را کب بود و در طلب صیدی بر و زاینده اگر حکم مردم را بود هم چهارای
و هم بیع بوجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوشنوی
حاجت رعایت کند و تربیع علوفه و ملا بدهد جماعت بر قاعده عدالت
بکند سه گانه در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله

۵۵
و اگر بهیمه غالب شود تکلیف را کب بکند سه نفس موضوعی که علتی بیشترند از دور
بدان جانب دویزد بکیرد و از نا همواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجاگاه هم خوشتر را و هم یار از را رنجه کند و چون بعلف خوش
رسد دیگران را بی برک گذارد تا از کرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند
و گاه بود که در اثناء ویدزد بد رختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک سرد بصد
با سقظه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود
بوقت شاهده صیدی را کب و مرکوب را بفضل قوت بران سوی میل دهد
و رنج و خوف تلف مانند آنج گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء
مقاومت و محاربت ان حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یا بند که هلاک
شوند اما مجوز در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی
سوار از نزافات و عوارض ان می مانند و حال ان سه قوت در تسالم و امتزاج
خلاف حال اجسام بود چه ارتد بر نفس ملکی اتحاد از دو نفس دیگر با و لازم آید
جناب قوتی که در حقیقت یک چیز اند و با این بص قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خوش صادر شود چنانکه کوی هر یک یا نفر از بر حالت اول
اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در از حالت کوی موثر همان یک
قوت تنهاست و هیچ منارع و ضد ندارد و از بجا است اختلاف علماء را که
ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس

ملکی بود متنازع و مخالف بدیداید و هر ساعت در تزلزل بود تا مود شود
 بالخلالت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباہ تر از آنج در ضمن آن بود
 اهل سیاست ربانی و تزییع نعم او که معنی فسق است و کفر از ایادی و انکار
 حق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم حقیق
 همانست و رئیس مروس و پادشاه را مملوک و خداوند را بند و گردانیدن که
 انکار خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت شایعین و اقتضای سنت
 ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة و التوفیق
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلقاً از رسیدن بحال اینست
 چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
 و غرض از آن چنانکه در انشاء سخن گفته آمد سعادت او است که باضافت یا او
 خیر او است پس اولی چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت
 اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث
 شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود و در کمال فرح و اهتزاز
 بظفر بر مطلوب زیادت کرد و حکم ارسطاطالیس کتاب اخلاق بدین
 فصل کرده است و الحق را ی صواب در زبان همانست که او را نموده است
 چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در حکم صناعات
 مقرر است چه بنحایت نخست تصور فایده تحت نکند فکر را در کیفیت عمل

صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام
 نشود فایده تحت که فکر اول از صورت نبندد بمنحصر تا عقل تصور خیر و سعادت
 که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او و تمکن نیابد و تا آن
 تحصیل میسر نشود از خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی
 رحمه الله می گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را
 تا کسی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته
 است باحداث نه احداث عمری خواهیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه باحداث
 کسانی را می خواهیم که سیرت ایشان ملاست شهروات حسی بود و میل بدان
 بر طبایع ایشان مستولی باشد و مزج گویم معنی استاد ابوعلی ایراد این فصل
 مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق و نه از آن جهت کردم تا
 احداث بدان سند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذریابد و بدانند که
 مردم را چنین مرتبه هست و می توانند که بدان مرتبه برسند یا شوقی در سبیل
 بدیداید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او را رحمه الله
 در آغاز فصل فز و ماز و سعادت بیان کرده است پس رای هر ضعیفی از حکما
 نقل کرده و بعد از آن مذهب مشاخر از آنج مقتضای عقل او بوده است
 تقریر داده چنانکه خلاصه از معانی شرح داده اید ان شاء الله می گویم حکما ^{مقدم}
 گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق از معنی است

مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر یا ضار
 خیرها که در وصول بدان غایت نافع باشد اما سعادت هم از قبیل خیرست
 ولیکن اضافت باین شخصی و از رسیدن اوست بمرکت ارادت نفسانی بکمال خویش
 پس از آنکه سعادۀ هر شخصی غیر سعادت هر شخصی دیگر بود و خیر در
 همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
 کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات کمال خویش
 نه سبب رای و رویت بود که از شان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که
 از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر
 از ملامت مآکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه
 آن و امثال آن خیرها بود که سخت و آسان و تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
 اما آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند
 آنست که هر کتی از جهت رسیدن بقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
 غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از
 برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در آن خیری
 متصور باشد و الا عبث افتد و عقل از راقیه شمرد پس اگر آن غرض در نفس خوش
 خیر بود و خیر مطلق از بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که در خیرتر آن
 چیز زیادت بود او خیر یا ضاف بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها

و در آنها عاقلان متوجه بسوی جنس چیزی است پس خیر مطلق در همه
 یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت از معنی تاهه کس بهمت بر طلب آن
 مقصود دارند و از توجه بخیرات بر آکنده اضافی اجتر از نمایند و از غلط این
 شوند چیزی که نه خیر بود خیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان
 برسند ان شاء الله تعالی قسمت خیر و فرور و بر از ارسطو نقل کرده است که او
 خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
 ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
 آنست که سرف او ذاتی بوده است و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود
 و آن دو جز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال
 جمیله است و اما خیر بقوت استعداد از خیرات اما در طریق خیر
 حرفه ایست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود و چون
 مکت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات باغات مانع غایات و غایات یا تمام
 یا غیر تمام آنچه تمامست سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
 نبود بران و آنچه غیر تمامست مانند صحت و بسیار بود که چون حاصل آید بران
 اقتضای نیست بلکه بان چیزها دیگر باید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج
 و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو
 و بوجهی دیگر معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف

موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر
 مانند جوهر عقلی بود که مبتدع اول اوست و همه موجودات را در طریق
 کمال آنها با او و آنها را با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل
 و عدد تمام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضاقت مانند
 ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق
 و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل
 مانند نفاد امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم جوزا و اخو
 و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنج حکما گفته اند و الله اعلم
 قسم سعادۃ و اما اقسام سعادت بخند وجه اعتبار کرده اند جماعت
 از حکما قدام که در روزگار ریشتر بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
 و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطو سابق بوده اند سعادت را جمع با
 نهاده اند و بدین دراز حظی و نصیبی شمرده بر رای همه جماعت بر آن مجتمع
 شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند
 و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم
 از مقالات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول آن فضایل کافی
 بود در حصول سعادت و دیگر فضایل بدنی و عمری در حاجت نیست چه اگر
 صاحب آن فضایل خامل ذکر بود مادر و شرابا نقص اعضا یا بجمالی امراض

و محض مبتلا مضرتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
 خوش باز دارد چون فساد عقل و رداة ذهن که با وجود آن حصول کمال
 متعذر بود و بر برای از جهت از اتفاق کرده اند که بدن نیز در آنشان التی
 است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او نهاده اند و جماعتی که
 بعد از ارسطو بوده اند جوزا و اقیانوس از اتباع او بعضی از طبیعیا که بدن را
 جزوی از اجزای انسان نهاده است سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی
 و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منظر نباشد
 اسم تمامی بر روینفتد و چیزهای که خارج بدن باشد و سخت و اتفاق تعلق
 دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نیز در محققان حکما ضعیف است
 چه سخت و اتفاق را ثباتی و بقای نبود و فکر و رویت را در حصول از مدخلی
 و مجالی نه بر سعادت که اکرم و اشرف چیزهاست از شایبه تغیر و زوال
 معر و تحصیل آن بر رویه و عقل متذکر چگونه در معرض اختراش است و از آورد
 اما جوزا ارسطو نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحریر اسان در معنی
 سعادت دید چه در دوش سعادت خود در بسیار و ثروت داند و بیمار در
 سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و هر یک در تنگن از انداز شهوة
 و غضوب در استیلا و شدت صولت و عا سق در ظفر بر معشوق و فاضل
 در افاضت معروف و بر بن قیاس و از روی حکمت واجب دانست تربیت

مراتب صنفی بحسب آنچه مقتضی عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بحای خوش
 و در وقت خوش باضافت با شخصی معین سعادت است جزوی و نظر فیلسوف
 باید که تحقق جمعی حقایق را شامل بود پس در سبب جمعی سعادت را در پنج قسم
 مرتب کرده قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد
 و قسم دوم آنچه بالاعوان تعلق دارد تا بتوشل از افشاء کرم و مواسات با اهل
 خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچه
 تعلق بحضرت و ذکر بخیر دارد در میان مردم از آنچه چنان و فضیلت
 و محبت سایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانحاح اغراض و حصول مقتضا
 رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
 رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیده از خطا
 در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد هر که از
 پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
 ابواب و ببعضی اضافات ناقص بود و بمنزله حکم می گوید دشوار بود مردم
 را که افعال شریف از و صادر شود بی مادی مانند فراخ دستی و دروستان سبیل
 و خت نیک و ازینجا است که حکمت در اظهار شرف خوش محتاج است بصناعه ملک
 و بدین سبب گفتیم اگر عطیته یا موهبتی از خدای تعالی بخلاق رسد سعادت محض
 از آن جمله است چه سعادت عطیته و موهبتی است از و سبحانه در اشرف منازل

و اعلی

و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان تام که غیر تام را مانند کودکان
 با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را که سعادت عظمی
 انسان بود در ایام حیات او بالفعول حاصل آید ما بعد از وفات او طایفه
 اول از حکما اقدام بدین را در سعادت حظی ندیدند گفتند ما را هم که نفس مردم
 متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلی و ملوث و ضرورت
 حاجات او چیزها بسیار شاغل و سعد مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف
 حقایق معقولات بر وجه اثر بطلان هیولی و نقصان قصور ماده محض است
 چون از آن کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر
 قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد سر سعادت حقیقی نزدیک است
 بعد از وفات تواند بود و ارسطو و جماعی که متابعت او کردند گفتند فتح
 و شیع بود که گویم شخصی باشد در عالم معتقد را حق و مواظب اعمال
 خیر و تجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر خلافت را العزیز
 موسوم و با صلاح اصناف کاینات مشغول یا این همه شرف و منقبت
 شقی و ناقص بود و چون میرد و انرا آثار و افعال باطل شود سعید و نام
 گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارح و مراتب بود
 و بعد رسمی حاصل می آید بتدریج چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود
 و اگر چه در قند حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آمد باشد باخلال

بدن را نشود انست اقوال متقدمان در رتب و جواز متاخران در رتب
 طریقت نظر کردند و از ابا قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
 چون مردم را فضیلتی روحانی تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود
 و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اینها
 کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است
 ما از اعمارت کند و نظام دهد و الکساب فضیلت کند پس بجزو روحانی
 بعالم علوی انتقال کند در صحبت ملائکه اعلی باشد ابد الابد و مراد ایشان
 از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حسبله که هر چه ^{سود} محسوس بود
 اسفل بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اصلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود
 هر چند در مکان اسفل تعقل او کند مردم مادام که درین عالم باشند اطلاق
 اسم سعاده برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا همه چیزهای
 در وصول سعاده ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثناء ملاست
 امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث ^و اشتیاق بدان موسوم
 و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعاده پس جواز انتقال کند
 بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال
 مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق
 حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد در مرتبه دوم از مراتب

سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی
 جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در میان
 مستوفی و از غلبه شوق و اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت انعام
 مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادات
 آن جناب در شان بالفعل حاصل و از فوط کمال باستکمال جواهری که
 مباشره ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
 بنظر در دلایل قدرة الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدایان
 بقدر طاقت و استطاعت متمتع و متبرع و هر که از نزد و صنف خارج افتد
 از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سیاع معدود باشند او لیکر کالای انعام
 بله هم اضلحه انعام در معرض جنس کمالی نیامده اند و مختصات نفس و ذنات
 ممت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بر و
 فطرت یافته اند بکمال خوش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال
 بر شان کشوده اند و ایشان را بحدی ترغیب و ترهیب باز دعوت کرده و اسباب
 تسهیل و ازاچه علی تقدیم رسانیدن و آسان سعی و جهد افعال کرده اند
 بلکه اشارت طرف ضد را شعاع ساخته و روزگار در استعمال قوی
 شریفه در مکاسب دنییه مصروف داشته پس انعام را در حرم از مجاوره
 ارواح مقدس و وصول سعاده اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت

و ملامت و حسرت و ندامت ان جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثال
 بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در جاهی افتند هر چند در هلاکت مشارکت
 دارند اما بینا ملومست و نابینا مرخوم بر ظواهر شد که سعاده انسان
 مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول از شایبه الام و حسرت
 مستخلص نبوده به سبب حرمان از درجه اقصی وجه از جهت اشتغال بخدای
 طبیعی و زخارف حسی پس از سعادت حقیقت ناقص باشد و سعاده تام اهل
 مرتبه دوم را بود که ازین معنی خالی اند و با ستاره انوار الهی و استفاضة آثار
 نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد به نایت مدارح سعاده رسیده با
 سراوانه بفراق محبوبی مبالغات افتد و نه برفوات لذتی یا نعمتی تحسّر نماید
 بلکه جملة اموال و مآثر خیرات دنیا وی تابد از او که نزدیکتر جنیست بدو
 و مالی باشد برو و حیا و خلاص از ان بزرگتر غیبتی شمرد و اگر اندک ضرر و کد
 در مواد فانی بحسب ضرورت ازینست باشد که مربوط است برو و او را در انحلال
 و ازاله از محال اختیاری نه بران و خلاف انچه مقتضی ارادت و مشیت یا بر عین
 و علا بود صادر نشود و بخادعت طبیعت و مخالفت هوای شهوة را در و اثری
 صورت نیندند سر از نقد محبوبی اند و هکن شود و نه برفوت مطلوبی جنوع نماید
 و نه بظفر بر آدی اهتر از کند و نه با در آل ملایمی منبسط گردد و در فصل کتابی که
 حکم ارسطو راست در فضایل نفس و ابو حنبله مشقی از یونانی عبری نقل کرده

ماحتالی

باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارة ایراد کرده
 اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه و از فصل را بهیچن بیاری نقل کرده شد
 و آن اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعاده نام کرده اند آنست که مردم ارادتی طلب
 در مصالح خوش اندن عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و اوج
 بدان متصل و بازان مشارک بود صرف کند و بصرف او در احوال محسوس
 از اعتدالی که ملایم از احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملایم
 اهو و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او در
 مقام بانج بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه احتراز از ان واجب بود چه امور
 او منوجه بود بصواب تدریج متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج
 نیفتد هر چند مشغول بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و انچنان
 بود که اراده و همت در امر افضل از صلاح حال نفس و بدن صرف کنند و آنکه
 ملایم اهو و شهوات بود و بمقتضات حسی التفات نماید مگر انچه ضروری و ناگزیر
 بود بر فضیلت مردم ازین نوع رتبت مترادف می شود چه مراتب و منازل ان
 نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب ان تکرار اما اول از جهت اختلاف
 طبایع بود و ثانی از جهت اختلاف عادات و ثالث از جهت تفاوت مدارج در علم
 و معرفت و فطر و رابع از جهت اختلاف همتها و خامس بحسب تفاوتی که
 در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف خلقت و اینست

وانتقال از آخر مراتب این سنف فضیلت نفیض است الهی محض باشد که در
 مرتبه نه التفات اقتد بظنری و نه نظر بر آینده و نه مشایعت گذشته و نه
 بدوری و نه خل بزرگی و نه خوف و فرع از حالی و نه شوق و شغف چیزی
 و نه رغبت محظی از خطوط انسانی یا از خطوط نفسانی و لکن بحز و عقد متصرف
 باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف بهمت بود با امور الهی و محاولت
 و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او در از و طلب او از برای ذات
 و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اسخاص مردمان
 مختلف اقتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و وفق طبع و صفة
 عقدة و نسبة هر کسی بعلت اولی و اقتدا بافعال و بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود در رتبه احوال که در فضل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت از بود که
 افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض
 فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب
 لذاته و مقصود لنفسه و این غایت بود و خاصه در غایت نفاست بودن نه از
 برای چیزی دیگر بود بر افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لبا و حقیقت
 ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
 هردو سر صم و سبعی و عوارض تحلیلاتی که از هردو نفس و از دواعی نفس حی
 متولد شود جمله درو منتفی و ناجیز شود سر انگاه او را هیچ ارادت و همت

خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماید بلکه تصرف او در افعال ارادت و قصد
 بود چیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی عز ذات از فعل نبود و اینست سبیل
 فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایی است که مردم در از اقتدا کنند بافعال
 مبدأ اول که خالق کل است عز وجل یعنی در افعال خوش طالب حظی و مجازا
 و عوضی و زبانی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس او نه برای چیزی بود
 که آن چیز عز ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل او ذات
 او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز وجل همچنین از برای
 ذات او بودند نه از برای چیزی دیگر خارج بر فعل مردم در این حال خیر محض
 و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد
 که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای هم حکم دارد که بقصد اول
 متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی از برای سیاست چیزها
 است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام حصول
 امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال از امور و قصد بسوی آن بودی
 بر امور خارجی اسباب و علل افعال و شدی و آن تسبیح و تمجید بود تعالی الله
 عز و کل علما کما لیکز عنایت او عز و علا خارجیات و فعلی که اقتضا
 تدبیر و تربیب از امور کند از و بقصد تانی صادر شود و از راهم نه از برای
 چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خود است که فضل ذات او هم بذات

نه بسوی چیزهای که مُفَضَّلُ عَلَیْهِ است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بنایت
 قصوی برسد در امتدای که او را ممکن بود بسیاری سبحانه تا افعال و بقصد اول
 هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که
 سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغير بقصد
 نانی باشد چه فعل و بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس
 خیر چه فعل و فضیلت و غیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود
 و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباحثاتی و طلب ریاضتی و محبت کرامتی
 و انست غرض حکمت و مشتها سعادت الا انست که مردم بدین درجه نرسد تا
 جملی ارادات خوشتر که تعلق با امور خارج دارد و جملی عوارض نفسانی را نیست نکرد اند
 و خواطر که از آن عوارض طاری شود در و تمام متغی و مفقود نشود و تا اندر
 او از شعاع الهی و هم الهی متلی نشود و از امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبعی
 صافی شود و از آن پاک گردد پائی تمام بر آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی متملی شود
 و با امور الهی متیقن گردد و انج در تشرذات او که عقل محض است حاصل شود همچون
 قضایا اولی که آن علوم او ابد عقل خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و در
 او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر
 و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم او ابد عقلی است از فضل
 انجا حکایت سخن حکم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب

و نوع و الله اعلم و ساید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
 مقصور شود و در بعضی یادر وقت دوز وقتی ایشان را سعاده حاصل یابد
 همچنان که تربیب مدوز و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دوز طایفه و اصلاح امور
 ایشان در وقتی دوز وقتی صورت نبندد و حکم ارسطو مثل زده است که یک خطا
 که ظاهر شود بیشتر نبود بقصایح او و بکر و زک معتمد را فدد لیل باشد
 بعاودت موسم اعتدال بر سیاه طالس سعادت آنست که طلب التذاد کند بلذتی که
 در سرت حکم باشد تا از آن شعار خوش سازد و بحری و کرمایلد شود و آن سرت
 ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعاده او را زوال و اشغال نماند
 و از اشکال و اخطا این شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری
 زادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف
 طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و خسر و محیط و برود ایزت در نکبات و نوا
 و محزون و مصایب شریک دیگر ابناء جنس خوش بود الا آنکه این احوال و اذلیل
 و شکسته نکرد اند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود
 چه مستعد تا اثر و تمکین نبود مانند ایشان بر نه جزع و قلق بر و طاری شود و نه
 ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب بیغامبر
 علیه السلام ماخوذ و محتمل شود از حد سعاده مایل نشود و افعال استیاء ارتکاب نکند
 چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت
 محمود

و فله مبالاة بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود و او را از آن باز دارد
 و از کسانی که بدن فضا یا بل منسوب باشند ممتاز گردانند جماعت با نسبت ضعف طبیعت
 و غلبه غریز و غریز منفعه از آثار شوند تا با اضطراب فاجعه و جوع و احساس
 اگر خویشتن را فیضت کنند و در معرض رست اجابت و دل سوزد و ستان و ثبات
 دشمنان آزند و یا اگر باطل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
 فرمایند در بالجن متالم و مضطرب باشند و از غری و عدم معرفت و واثق نباشند
 سلامت عافیت حرکات نامناسب از شان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات
 ایشان مثال افعال و حرکات مضطرب و فاجعه بود که از عدم مطاوعت آلات جون
 تحریک بجانب نیز کند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین و کسی که نفس او
 مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میسر طرف افراط یا تفریط ایمن نبود
 و ارسطو گفته است سعادت چیزی را بتغیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض
 تغیرات مختلف بر گاه بود که کسی که خوشتر از خلق بود بصیغه عظیم
 مبتلا شود چنانکه در حال برنامش بر مقرر گفته اند و اگر چنین شخص در اثناء از بلیت
 متوفی شود مردم او را سعید شمرند برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال و در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بر شصت
 بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشند در هر حال
 که برو عارض شود فاضله تر فعلی که من آن حال بود اثار کند مانند صبر در وقت شد

و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در اتمام فاقه مادر همه احوال سعید باشد و سعاد
 او منتقل نشود و چون جنس بود اگر خوشی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا
 آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضا و مرید سعادت کند چه اگر بخلاف آن بود
 سعادت او مکرر و منقص شود و اجاز و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل
 جواز سعید در امثال آن احوال صادر شود اشراف و حسن از زیادت بود چه
 احتمال مصایب عظام و خرد شمرد و قیام صعب چون از جهت عدم احساس
 یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع مقام بود نیکوتر
 سیرتی باشد بر گفته است و چون قوام سیرت بصدر افعال بود چنانکه گفتیم
 بر هیچ سعید سستی نشود چه بکلیح وقت ارتکاب فعلی یکبار نکند و چون جنس بود
 سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتی آید که بر نامرد سید بد و رسد از
 جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خوش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت
 و سیرت خوش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل
 آید که صاحبش از لذت که در سیرت حکمت بود بهره یابد و احب بود که بیاز قسام
 سیرت را و شرح لذت که سعید را باشد تا از قواعد اضافت کنیم با این باب تمام
 باشد در نوع خوش بر کوب سیرت ها و اصناف خلق بحسب بساطت سه
 صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که
 غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود

منتهی امور و افعال جمیل

وسیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت و اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بلکه
دو سیرت دیگر چه انج از حکیم صادر شود جمله مختار و مدوح باشد و از ان حال
انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خوب بود بر لذت عدل
در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
فضایل است سر حصول آن را لذت ترنجیرها باشد بر سعادت لذت ترنجیر
جیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوة جز از تواتر سبب
المرء شود بر عرضی بود و همچنین در کرامت و راء ان حکیم یعنی ارسطو
خاند که گفتیم است که هر چند سعاده الهی اشرف جیزهاست و سرز اول لذت ترنجیر
سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر سعادات خارج احتیاج افتد
و الا آن شرف نوشتید ماند و چون جنس بود صاحبش ماند فاضل خفته بود که
فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار
اثر لذت اول لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود مثله
از تمویه و مبز از سبب بخار و باطیله و در ان حال محبت کمالی که در ادراک
بود حد شیفگی و عشق رسد و نکند که سلطان عالی را مستخر سلطان بطرف و فرج
کنند یا بشرف اجزا خدمت اخر اجزا کنند و سرور و شرف بلذتی بود که دیگر حیوانات
لذات ترکتست چه از لذت چیزی باشد در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب

مودی بلالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقل خلافت بر ظاهر شد که لذت
عقل ذاتی است و حتی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک کرده باشد چگونه بدان
مایل شود و تار یا است ذاتی فهم نکند از کجا طالب از باشد همچنین تا بر خیر مطلق
و فضیلت تمام و قوف نباید نشاط و ارتجاج او بدان صورت نبندد و حکما قدم
را مثل بوده است که در هیاهو و مساجد از اثبات کردند و از اینست که فرشته
موکلت بر دنیا می گوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر
و نه شر هر که ان هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد
و سلامت یابد و هر که نشناسد او را بکشم تباہ ترنجیر کشتنی و آن جناز بود که
مز او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را الهسته آهسته می کشم در زمانه از او اگر
کسی در زمثل تامل کند بر معانی میایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت
سعاده گویم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
از روی مجاز مانند لذت دگور در مباشرت و لذت انفعالی سریع الزوال باشد
از طربان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نشود بر لذات حیوانی و حتی علی الاطلاق اقل
لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بد از راهست و انقضا و تبدل را در آید
و همان لذات بعینها در حالتی الام باشند و متکرر شمرد و لذت سعادت که
مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی

سعد لذات و لذت
اسماعیل

لذت فعلی بود و از بجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
 تمام رساند و از بیماری صحت و از ردیلت بفضیلت و حال از دو صنف
 لذت دریدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت جسمی در مبدأ بزرگ^{طبیعت}
 مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزلزل باشد و چون
 ماست حاصل آمد انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باند را سر قوت غریزتی قیج را
 مستحضر شد و شنیع را جلیل بیند و چون نهایت رسد التذاد منتهی شود
 و نظر بصیرت زشتی و فضیلت آن را ظاهر گرداند و و خاست عاقبتش در نظر دارد
 سر از ارمعادی نبود و لذت عقلی مخالف آن لذت بود هم در مبدأ و هم در معاد
 چه دریدایت طبع آن را کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست^{آید}
 و بعد از حصول کشف و خیر و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
 و راه لذت بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
 و از نجات که مردم را در غنفلوان عمر تا دیب بذر و مادر احتیاجت بعد از آن
 سیاست شریعت بعد از آن تهذیب عقیدت و تقوی بر طریقت بر وفق حکمت
 و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم از سیرت را مقتدا سازد بر سیاقی که موجب
 سعادت بود و مخالفت آن مقتضی سقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است سر خنانکه لذت انفعالی تعلق با خد و قبول
 دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از بجا معلوم شود که سعادت^{مستلزم}

جود باشد چه استیفاء لذت سعاده در اقتناء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه
 فرط لذت صاحب حظ نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مزار^{ست}
 آلت باشد و از جهت آنکه جود سعد بکر عزیز نفایس و شریفتر از رغایب بود
 معنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب است که این جود را که
 جود حقیقی است با شرف و منزلت و علو مرتبت خاصیت است ضد خاصیت جود
 مجازی چه اموال و امراض دنیاوی بدل ناقص شود و تدبیر در آن موجب قلة
 ذات بدو نیستی و خایر و خزان باشد و در جود حقیقی چندانکه بذر و تدبیر بیشتر
 اقتدا نما و زیادت دخیل بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ نماند باز آنکه
 مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد
 و در داز باشد و مواد جود حقیقی از تصرف و صرف و تطرقات و تسلط
 جساد و اضداد این چنین حال لذت سعاده معلوم شد المرشقا و تکه ضد
 است و در حرست و ندامت بر فوات خیر کرامتی نیز هم از انجا معلوم شود
 و حکما را خلافت تا سعاده مدوح باشد بانه حکیم ارسطو گفته است
 چیزهایی که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
 مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فضل ذات مقدس^{ست} او
 چه مدح چیزها و دیگر تا باضافت با حضرت او یا با تصاف بخیرت تواند بود
 اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود بر او را تمجید کننده مدح^{چون}

سعادتی از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوارت تحید بود و از مدح منزله
و مردم را بسعاده یا بصفتی که مودی بسعاده بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آن
مقتضی سعادت بود مدح گویند بر معلوم شد که سعاده مفید مدح است اهل مدح و الله اعلم
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلقت و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است
خلق ملکه بود نفس را مقتضی شهوات صدور فعلی از وی احتیاج بفکری و رویتی
و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنج سربع الزوال بود
انرا حال خوانند و آنج بطی الزوال بود از آن ملکه گویند بر ملکه کیفیتی بود
از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلقت است و اما ملیت یعنی سبب وجود او نفس
دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت خنان بود که اصل مزاج
مخزن جنان اقتضا کند که مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی
تحریر قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک داری که بکوشش او رسد یا از خبر مکر و دغ
ضعیف که بشود خوف و بددلی بر و غالب شود یا کسی که اندک حرکتی که موجب عجب
بود خنده بسیارنی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و انده با فراط
بر و دراید و اما عادت خنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده با
و بتکلف در آن شروع می نموده تا بمارست متواند و فرسودگی در آن باز کارالف
گیرد و بعد از آن تمام سهولتی در وی است از و صادر می شود ماخلقی شود او را و

قدما را خلاف بوده است اندر آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی مستمع
الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی کدوهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی
باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند آن را رخ کرد و قومی گفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن نامکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه
طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را جنان آفریند آنکه هر خلق که
خواهد می کرد یا باسانی یا بدشواری آنج از آن موافق اقتضا مزاج بود چنانکه
در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنج برخلاف آن بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم نمایی شود در ابتدا اراده
بوده باشد و عداوت ممارست ملکه کشته و از ترس مذهب حق مذهب اهرست
چه بیجان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به رورث و مجالست کیانی که مخلق
موسوم اند و یا بلاست افعال ایشان از خلق فرامی گیرند هر چند بیشتر
خلق دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است با بطلان قوت تمیز
و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و افعال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضا طبیعت خود می شوند
و مقتضی شود بر رفع نظام و تعذر بقا نوع و کذب و شاعت این قضیه بر ظاهر
و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معدومند بر واقیان گفته اند همه مردم را
را در فطرت بر طبیعت خیر آفرینند و بحالست اشرار و ممارست شهوات و عدم

از این مذهب
مذهب اول
مذهب دوم
مذهب سوم
مذهب چهارم
مذهب پنجم
مذهب ششم
مذهب هفتم
مذهب هشتم
مذهب نهم
مذهب دهم

تأدیب و زجر از فواید اجتنابی هستند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
 طریقی که بتوانند بر غریب و مشتبهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
 راسخ شود و گروهی دیگر ایشان را گفتند مردم را از طبیعت سفلی و سطح طبایع
 آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت
 شر در ایشان مریکونست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب کند و بعضی از سبیل
 که در غایت شر باشند تأدیب اصلاح بنمایند و بعضی که اصلاح بد نمایند اگر
 از ابتدا مشرب با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
 و مذهب حالبینور آنست که بعضی از مردم را از طبع اهل خیرند و بعضی طبع اهل شر
 و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و اندر مذهب اول را ابطال مریحت
 که اگر همه مردم را در فطر خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کند بضرورت استیفاء
 شر یا از خود کند یا از غیر خود اگر از خود کند بر قوتی که در شان بود مقتضی بود
 و چون خیر بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شر نبوده باشند و اگر در ایشان هم
 قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب شود بر قوت خیر هم لازم آید که
 سر بر طبع باشد و اما اگر شر از خود استفاده می کند از اجبار بطبع اشرار باشند
 بر همه مردم از طبع اجبار نبوده باشند و همچنین جنت بعینه را در ابطال اندک همه
 مردم از طبع اشرار باشند استعمال کرد و چون از هر دو مذهب ابطال کرد
 مذهب خوسرانیات کرد و گفت بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم را

اقتضا

اقتضا آخر می کند و هیچ وجه از انتقال نمی کند و ایشان را ندانند و طبیعت
 بعضی اقتضا آخر می کند و هیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیارند
 و باقی متوسط اند که بحالت اختیار خیر می شوند و بحال طاعت شرار شرور
 و حکیم ارسطو در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتأدیب
 و تعلیم اختیار شوند و هر چند از حکم علی الاطلاق اما تکرار و اعط
 و نضاج و تواتر تأدیب و تعذیب و مواخذه و سیاسا رسد به هر انچه اثر می کند
 بر طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آید آنرا کنند و اثر فضیلت بی محنت و درنگ
 در شان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که هر کت ایشان بسوی التزام فضا
 و تأدیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکم متاخر از این آنکه هیچ خلق طبع
 نیست آنست که گویند هر خلقی بغیر بدرد و هیچ چیز از این تغیر بدرد طبیعی نبود
 نتیجه ده که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم
 از سکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب تأدیب
 اجراء و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهرست و مقدمه
 کبرانی نیز در نفس خود نیست چه همه کس بضرورت آنکه طبع آب را که مقتضی
 میل اوست میفل تغیر نتوان کرد تا میل کند جهت دیگر و طبع اشرار از اجراء
 نتوان کرد ایند و در دیگر امور طبیعی بر من نشان می آید اگر خلق طبیعی بودی
 عقلا تأدیب کودکان و تعذیب حیوانات و تقویم اخلاق و عادات ایشان فرمودی

کارهای بنوعی و کارهای بنوعی
 نفس طبیعی و فانی نفس طبیعی

ویرا از اقدام نمودن و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق و اشک
تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که به بردگی از طرفی برده اند از معنی او را
روشن کرد و کودک را ابتداء فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت
دویت او بدان درجه نرسید باشد که احوال و اادات خوشتر بچیت و بعد
بوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنجائی که
مخفی دارند و بتکلف آنجائی مستحضر اند فراموشند و در کودکان ظاهر است که بعضی
مستعد قبول اداب باشند با شای و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن
مستغیر بود و مقتضیات امرجه ایشان جزو حیا و وفاحت و سخا و ضن و قسوت
و در قوت و در یکی احوال از شان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند
در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی
ممتنع القبول تا برخی خیر برانید و برخی شر بر و بعضی متوسط و چون مانند
است احوال خلق مخلوق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ
مخلوقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهل احوال تادیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضی مزاج او بود در احوال
بالخ عارض شده باشد با اتفاق یابند بعضی در قید غضب و بعضی در حباله شهوت
و کزوهی اسیر حرص و کزوهی مبتلا بتکبر و لیکن سوئب اول همه جماعت را
باموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و از همان صحیح را از سلف

حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند و اجب بود بر مادر
و پدر که فرزند را از اول در قید ناموس آورد و باصناف سیاست و تادیبات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرر و توبیخ باشند حدی
از آن جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و کزوهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحت باصلاح توازن آورد از سعانی در باب ایشان بتقدیم رسانند
و علی الجملة ایشان را اجبارا و اختیارا بر اداب توده و عادات بسندید بدارند
تا از آن ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنک
طریقت قوم و منهاج مستقیم آورده است که ایشان را بر آن داشته تعقل کند و اگر
مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت بزرگتر باشد که باسانی بآیند ایشان الله تعالی و هو ولی الفتور
فصل دوم در آنکه صنعت تزیین اخلاق شریفتر از صناعات است
شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خوش و از قضیه است در عقل
عقلا ظاهر و مکشوف چه صنعتی که غرض از اصلاح بدن انسان است
شرفتر بود از صنعتی که دباغت که غرض از اصلاح پوست حیوانات است
باشد و چون شریفتر از موجودات از عالم نوع انسانست چنانکه در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از القسم اول باز اشارتی کردیم و چون
از نوع متعلق بقدرة خالق و صانع او است جلالت و عظمت ذکر و تجوید

وجود و اکمال جوهرش مفوض برای ورویت و تدبیر و ارادت او چنانکه
 کردیم و چون کمال صریحی در صدور فعل خاص است از او بر تمام تر و جوی
 و نقصان او در قصور آن صدور از او چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
 خاصیت خوش نباشد بر وجه اتم همچون خرنق اقبال شاید یا همچو کوسند
 دبح را و اطهار خاص است انسان که اقتضای اصدا را فعال خاص او کند از او تا وجود
 بکمال سده جز بتوسط این صنعت صورت نگیرد بر صنعتی که مژ او اکمال
 اشرف موجودات از عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود
 و بیاید است که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلا اصل
 ماسات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دوندۀ تازی یا اسب کُودن
 بلانی و تیغ هندی نیک یا سخ نرم اهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص
 مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلا
 و مباینیت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است **وَلَمْ يَزَلْ مِثَالُ الْجَالِ تَنَاقُلًا**
لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ الْفُجَاءُ اگر چه بنداشته است که مبالغه کند و لیکن
 بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخیر موجودات
 باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
 این صنعت میسر می شود که انی مراتب انسانی را با اعلام مدارج رسانند
 بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هر چند همه مردمان قابل یک نوع

کمال نتواند بود چنانکه گفته آمد بر صنعتی که بدو اجتناب موجودات
 و اشرف کاینات توان کرد چه شرف صنعتی تواند بود از قدر در زبان کفایت بود
 ما سخر حد الطناب نکشد **وَاللَّهُ الْمُسِرُّ لِلْخَيْرَاتِ وَالْمَوْفِقُ لِلْجَنَاتِ**
فَسِيمٌ فِي حَضَرِ اجْناس فضایل که مکارم اخلاق و عبادت از آنست
 در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباینست که باعتبار
 قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بشارکت ارادت چون یکی از ازان قوتها
 بر دیگران غالب شود مادی که از مغلوب یا منقور شوند یکی قوت ناطقه که آنرا
 نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود
 و دوم قوت غصبی که از آن نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام
 بر احوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که
 از آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذب با کل
 و مشارب و مناج بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد
 بر عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوس تواند بود چه هرگاه که حرکت
 نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق با کسب معارف یقینی بود
 نه باخ کماز بر نیکه یقینی است و محقق جهل محض بود از آن حرکت فضیلت
 علم چادش شود و تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس
 سبعی باعتدال بود و انشاید نماید نفس عاقله را و قناعت باینج نفس عاقله

فصل او شمرده و تعیین وقت و تجا و زحمت نماید در احوال خوش نفس را از آن حرکت
فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت شجاعت لازم آمد و هرگاه حرکت نفس
بهمی اعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقل را و اقتضای کند بر آن نفس عاقله
غیب او نهاده و در اتباع هوا خوش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
حادث شود و فضیلت سخا بقیت لازم آمد و جواز آن سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متمسک شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام از فضایل آن بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و از آن جهت است که اجماع و اتفاق جمعی حکما متأخر و متقدم
بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ
کس مستحق مدح و متعده مباحات و مفاخرت نشود الا یکی از این چهار
یا بهر چهار وجه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی و دمان فخر کنند مرجع بآن
بود که بعضی از آبا و اجداد ایشان از فضایل موصوفی بوده اند و اگر
کسی تفوق و تغلب یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل را بدو انکار رسد و
ببارتی دیگر سر از آن گرفته اند که نفس را در وقت استیلا ادراک بذات و دوم
حرکت بالآلات و هر یکی از این دو منشعب شود بدو شعبه است اول قوت ادراک قوت
نظری و قوت عملی و است اول قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب
یعنی شهوی پس بر این اعتبار قوی چهار شود و جواز تصرف هر یک در موضوعات

خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود
پس فضایل نیز چهار شود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم
از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و جواز کمال قوت
عملی آن بود که تصرفات او در آنجای تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
از فضایل تعلق بعمل دارد از جهت خصوصیات موقوف بود بر حصول سه
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینها اشکالی وارد است و آن است که
حکمت را قسم کردیم بنظر و عملی و حکمت عملی را سه صنف که یکی از آن متمسک است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است سر نفس حکمت قسمی باشد از اقسام
حکمت و آن قسمی مدخول بود و چنانکه اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلق
است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم باقور که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بقسم عملی نظری و این تعلق
است بعمده نظر از امور است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد بر آن جهت
تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت
حکمت از عدالت بود بآنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه
باید و از آن حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف
از قسمت زایل شود و شک بر خیزد و هر یکی از این فضایل اقتضای استحقاق

مدح صاحب فضیلت بشری تعدی کند از و بغیر او چه مآدم که اثر آن
 فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
 مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغير
 متناقض خواندنه سخی و صاحب شجاعت را جواز بدین صفت بود غیور خوانند
 نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خواندنه حکیم اما جواز فضیلت عام
 شود و اثر خیرش دیگران سرایت کند هرا نه سبب خوف و رجا دیگران کرد
 پس سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه اند و فضیلت
 تعلق نفس حیوانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا
 و هم در آخرت چه فضیلت تعلق نفس ملکی باقی دارد و جواز رجا و هیبت که سیاه
 و اجتناب باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم از فضائل گفته
 که حکم آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود و جواز
 موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستی و دیگر
 کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را قیاد نماید
 تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای کند تا هم فعلی که کند
 بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه
 باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود و اثر جرات در و ظاهر شود
 و از تعبدها نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که ان همه

قوتها با یکدیگر اتفاق کند و قوه میانه را مثال نمایند تا اختلاف هواها و تجارب
 قوتها صاحبش در ورطه حیرت نیفتند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و الله اعلم
فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند
 و در تحت هر یکی از اجناس چهار گونه انواع نامحصور بود و مآل مشهور ترست
 کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفتست اول ذکا دوم سرعت فهم
 و سیم صفا ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ
 و هفتم تذکر اما ذکا از بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتهی سرعت استخراج
 قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدر فشد و اما
 سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
 بفضل ملکی محتاج نشود و اما صفا ذهن آن بود که نفس را استعداد
 استخراج مطلوب اضطراب و تشویش که بر و طاری کرد در حاصل آید و اما
 سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در نظریاتی ممانعت خواطر متفرقه
 بکلیت خویش توجه بطالوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
 از هر حقیقتی حد و مقدار که باید نگاه دارد تا نه اهما را داخل کرده باشد و نه
 اعتبار خارجی و اما تحفظ از بود که صورتهایی را که عقلا با و هم بقوت فکر
 باخل مختصر و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما
 تذکر از بود که نفس را سلاطنت صور محفوظه هر وقت که خواهد آسانی دهد

از جهت ملکه که الکتاب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس مجامعت است
نوعست اول کبر نفس و دوم خجالت و سیم بلند همتی و چهارم ثبات
و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم خمد و نهم تواضع
و دهم حجت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس کرامت و هوان
مبالا نکند و بیسار و عدش الثفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد و اما خجالت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف
جزع برود و نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی
آن بود که نفس را در طلب جمیل سعاده و شقاوت ارجحانی در چشم نیاید و بدان
استبشار و فخرت نماید تا بحدی که از هوان مرکب نریاک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت الآم و شداید مستقر شده باشد تا از عارض
شدن اشغال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود
عصب باسانی خریک او نتواند کرد و اگر مکر و هی بدور رسد در شغب نیاید و اما
سکون آن بود که در خصوصیات یا در چیزهایی که جهت محافظت حرمت یا از سر
لازم شود خفت و سبکساری نماید و انرا عدم طیس نیز گویند و اما
شهامت آن بود که نفس حرص کرد بر اقتا امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل
و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت
الکتاب امور بسندید و اما تواضع آن بود که خود را منزه شمرد بر کسانی که

در جاه از و نازل تر باشند و اما حجت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از
چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تنها و نغاید اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تألم ابناء جنس متأثر شود و اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق
سیم خشنودی و چهارم سالت و پنجم رعت و ششم صبر و هفتم عفت
و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم
اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استعمار از ارتکاب قبیح بجهت اجتناب
از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود
از طریق تنبذ و آن را دیانت نیز خوانند و اما خشنودی آن بود که نفس را
بشکند خوشحیلنها ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما سالت آن
بود که نفس مجامعت نماید در وقت تنازع را مختلف و احوال متباینه از سر
قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطریق نبود و اما ادعت آن بود که نفس
ساکر باشد در وقت حرکت شهوة و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که
نفس مقابله کند باهوائ مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما
قناعت آن بود که نفس آساز فرا گیرد امور ماکل و مشارب و ملایس و غیره
و رضادهد باخ سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتی که منبعث باشد بنویس مطالب آرام نماید تا از شتاب زدن محابوزت

حد از صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
 ملازمت نماید بر اعمال نیک و افعال بسندیده و قصور و فتور را بد از راه
 ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقییر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حجب
 مصالح نگاه داشتن ملکه بشود و اما اجرت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب
 مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
 نماید از اکتساب از وجوه مکاسب دمیله و اما سخا آن بود که اتفاق مال
 و دیگر مقنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چند آنکه باید بمصیبت سخت
 می رساند و سخا نوعی است که درخت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن
 اینست انواع فضایل که درخت خیر سخا است و آن هشت بود اول کرم
 و دوم ایثار و سیم عفو و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم موااسات
 و هفتم مسامحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
 اتفاق مال بسیار را موردی که نفع از عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که
 مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر ما محتاجی که
 خاصه او تعلق داشته بود بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق
 از او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
 مکاتیب نیک یا حصول نیک از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
 رغبتی صادر بود بر تحمل بزرگ آفات و بذل مال را بد یا زیادت بران و اما نبل

آن بود که نفس را تهاج نماید بلازمت افعال بسندیده و مداومت بر سیرت ستوده
 و اما موااسات معاونت یا از ورع و ستان و سختان بود در معیشت و شرکت
 دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل
 خوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل از و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود
 از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت خیر
 عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت و سیم وفا و چهارم
 و پنجم صلت رحم و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن
 و نهم تودر و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت اما
 صداقت محبتی صادق که باعث شود بر اهتتام جمعی اسباب فراغت صدق و ایشا
 رساندن هر چیزی که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقاد
 گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن
 بود که از التزام طریق موااسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما
 شفقت آن بود که از حالی غریبیم که بکسی رسد مستشعر بود و ممت بر آن که آن
 مقصود دارد و اما صلت رحم آن بود که خوشش از دوستی را با خود در
 خیرات دنیا و آخرت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کند
 بماندان زیادت از آن مقابله کند و در اسات کمتر از آن و اما حسن شرکت
 آن بود که داد و ستد در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طایع

دیگر از افتد و اما احسن قضا آن بود که حقوق دیگر از بر وجه مجازات کزارد
 از منت و ندامت خالی باشد و اما اتود در طلب موده اکفا و اهل فضل باشد
 بخوش روی و نگو سخی و دیگر چیزهایی که مستدعی از معنی بود و اما تسلیم
 از بود که بفعلی که تعلق بسیار بجای داشته باشد یا کسانی که اعتراض بر شان جایز بود
 رضادهد و خوش منشی و تازه روی از را تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود
 و اما اتوکل آن بود که در کارها که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای
 و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نیندازد و نقصان و تعجیل و تاخیر
 نطلبد و مخالف آنج باشد میلی نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحید ^{خالتر}
 خویش جل و علا و مقربان حضرت او و جوار ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیاء علیهم السلام
 و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
 را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و روتار خود سازد اینست حضرت انواع
 فضایل و از ترک بعضی یا بعضی فضیلتها بی اندازه تصور آن توان کرد که بعضی
 را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله و الی الشرف فیتق
فصل پنجم در چهار اقسام اجناس که اصناف ذایل بود
 چون فضایل در چهار جنس محصور است اصدا و از که اجناس ذایل بود در باری
 النظر هم چهار تواند بود و آن چهار باشد که ضد حکمت و حیز که ضد سعادت
 و شره که ضد عفت و جور که ضد عدالت است و اما حسب نظر مستقصی و محسوس

مستوفی هر فضیلتی را حدی است که جواز آن از حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
 وجه در طرف تقصیر بر ذیلتی را کند یا هر قید که در تحید فضیلتی معتبر بود
 جواز اهما را کند یا هر قید که نامعتبر بود جواز عایت کند آن فضیلت را ذیلت
 کرد در هر فضیلتی مثبت و سطر است و در ذایل که باز او باشند بمنزلت
 اطراف مانند کز و داین تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورتر
 نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعداد از در حصر و عد نیاید از جوار محیط
 وجه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنان فضیلت را نزدیک
 بود که از حد از ذایل در فایده بعد باشد و انحراف از آن در هر جهت و جانب که
 اتفاق افتد موجب قریب بود بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنج کوند فضیلت در وسط
 بود و در ذایل بر اطراف بر آن نزدیک تر و از آن هر فضیلتی در ذیلتها نامتناهی باشد و وسط
 محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم
 و از تکاب در ذیلتها اند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان حد خط مستقیم چیزی
 نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنان استقامت در سلوک طریقت
 فضیلت جز بر یک صورت نبندد و انحراف از آن منج نامحدود باشد و از جهت
 باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنج در بعضی اشارات
 نوامیس آمده است که صراطی خدای از مور بار یکتر است و از شمشیر تر بود عبادت
 ازین معنی است که وجود و وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متذکر بود و متذکر

بیان بعد از وجود مستعدتر و بدایحه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر
 من العدو و عنها و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا تحيطها اعسر و اصعب
 من معنی خواسته اند و بیاورد است که وسط بد و معنی اعتبار کند یکی آنخ فی نفسه
 وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان و شش و انحراف از آن
 و سائیل باشد و دیگر آن وسط بود باضافه مانند اعتدالات نوعی و شخصی
 نزدیک الحیا و اعتبار وسط در علم هم از نزدیک باشد و از نجاست که شرایط هر
 فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف احوال و از مننه و غیر آن
 هم اختلافی لازم آید و باز هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین از این امتیاز
 باشد چنانکه گفتیم بر ذیل هر شخصی در حد و حدیث و از آن سبب است که
 در امری شریعت بسیارست و در امری خیر اندک و لکن حصر این اخص و اعداد بر صفا
 صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات چنانکه در ذکر و ذکر
 قانونی بود در تصور در و انکشتی که بشوئط آن قانون اشخاص نامتناهی از دو نوع
 در میان تواند آورد و در هر موضع مصلحت این موضع از آنج ماده معین و مقدار معین
 و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور
 کند اعداد درها و انکشتیها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد کی
 در هر نوع صناعت افتد و جزو انحرافات راجع باد و نوع است یکی آنخ از مجاورت
 در طرف افراط لازم آید و دیگر آنخ از مجاورت در طرف تفريط لازم آید پس باز

صناعت
 صناعت

هر فضیلتی در جنس ذلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در ذیل و طرف
 و چون باز کرده اند که اجناس فضایل چهارست بر اجناس در ذیل و هشت باشد
 در ازان باز احکمت و از سغه بود و بیه و در و باز اجتماع و از تصور
 بود و جنب و در و باز اعت و از شر بود و خود شهوة و در و باز عدالت
 و از ظلم بود و انظلام و اما سغه و از در طرف افراط است استعمال قوه
 فکری بود در رانج واجب نبود یا زیادت برانج مقدار واجب بود و بعضی آنرا کبری
 خوانند و اما بیه و از در طرف تفريط است تعطیل از قوه بود یا زیادت نه
 از روی حاجت و اما تصور و از در طرف افراط است اقدام بود برانج اقدام
 کردن آن تحصیل نباشد و اما جنب و از در طرف تفريط است حذر بود از چیزی
 که حذر از آن محمود نبود و اما شر و از در طرف افراط است ولوع باشد
 بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خود شهوة و از در طرف تفريط است
 سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
 داده باشد از روی اشاره از راه نقصان خلقت و اما ظلم و از در طرف افراط
 است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن
 طلب اسباب معاش بود از غیب و نهب و از انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی
 استحقاق بلکه بطریق مذلت سبب آنک وجوه توصیل یا موال و اقوات
 و غیر آن بسیارست ظالم و نیاز همیشه بسیار مال باشند و متطم کم سرماییه

و عادل متوسط حال هم بر نسیان است در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار
 باید کرد بعد هر نوعی در ذیل معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب فقر
 و تواند بود که هر یکی را از این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
 اما چون معنی در تصور آید از عبارت فرائضی حاصل آید چه عبارت برای توصیل
 معانی کار دارند و ما از جهت مثال آنجا باز نوعی چند لازم آید بگوئیم تا دیگران
 بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع هفت نوع بر شمرده ام دکان و سرعت فهم
 و صفا ذهن و سهولت علم و خست عقل و تحفظ و تذکر اما دکان
 وسط بود میان خست و بلاذت خست در جانب افراط و بلاذت در جانب فقر
 و در بلاذت آن خواهیم که از سوء اختیار بودن نه از عدم خلقت و اما
 سرعت فهم وسط بود میان سرعت خیلی که در سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
 و اباطی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفا ذهن وسط بود میان
 ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب از دستبافت نتایج تأخیر افتد و میان
 التهای که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت علم
 واسطه بود میان سادگی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تضعیفی که
 بتعذر مودی بود و اما خست عقل واسطه بود میان صرف فکر بادران
 چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
 و اما تحفظ واسطه بود میان غناسی زاید بجنبه آنج ضابطه فایده بود

و میان غفلتی از استنباط صور که مودی بود با عراض از آنج حفظ فهم باشد
 و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضا تضعیف روزگار
 و کالات آت کند و میان نسیانی که از اهمال آنج مراعات از واجب بود لازم آید
 و هر بر نسیان در انواع دیگر اجناس باید گفت و باشد که بعضی را بذیل آنکه
 مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت چنانکه و اسراف و خلل
 دو طرف فضیلت سخنان و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق
 و تخرج که دو طرف فضیلت عبارت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی
 بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراط بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
 و میان از ذیلت و نفس فضیلت فقر نکند تا جندای اسراف و تهویر بیشتر
 بیند که از برنده که فضیلت کامل تر است و در طرف فقر بیشتر انرا شباهت یافت چنانکه
 در خلل و جرحه این طرف عدمی است و بمیانیت وجود و عدم سطح ظاهر است
 و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم
 طرف فقر ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در
 فضیلتی که بفضل چنانی در یک طرف موسوم باشد مانند عدالت و در دو
 طرف واضح بود اینست ساز اصناف را بذیل اجمال و از بعضی از اصناف انواع امراض
 نفس احاطت شود چنانکه بعد از شرح اسباب و علامات و علاجات از داده اید انشا^{الله}
فصل ششم در قیاس فضایل و آنج شبیه فضایل بود از آنج

پیش از آنکه در بار که بری از خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات
 سعادت تکمیل قوی یا قصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضایل
 چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود
 و انواعی که در تحت از اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع از
 صفات بود و چون یک جنس از فضایل تعلق بقوت نظری دارد و از حکمت
 است و سه جنس باقی بماند از پس منظر اثر از حکمت نفس با طبع بود و منظر
 آثار سه جنس باقی بدو و چون افعالی صادر می شود از مردم شبیه با افعال
 اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و انچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعل
 و تمیز میان آن مبدء از فضیلتی بود و انچه مبدء از حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
 احتیاج است بر در فضل از معنی شرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت جماعتی
 باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثناء محاورت و مناظر
 بیان هر نکته از نکته حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر زبان
 ایراد کنند که متمعان تعجب نمایند و بر و فور علم و کمال فضل انکس کو اهر
 دهند اما در حقیقت و توقیف بر نفسی که ثمره حکمت بود در ضمیر ایشان منقود
 بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل
 ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
 و مثل کودکان در تشبه نمودن با لغات سران و انجماعت و امثال ایشان
 تشبه

تشبه بود با آنکه حکم و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است الحلاع برین جنس مشابهت
 کمتر افتد و همچنین علما عفا صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند
 جماعتی که از لذات و شهوات دنیاوی اعراض نمایند با جهت انتظار جزی هم
 از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن مقدار هم در عاجل دنیا و در آجل آخرت
 و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن جنس نه نصیب بوده باشند و ذوق آن
 در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهل صحرای و کوچه ها
 و یا با آنها و روستاها که از شهرها دور تر افتاده باشد و یا بسبب آنکه از تواتر
 تناول ادمان عروقه و اوعیه ایشان مبتلا گشته باشد و ملالت و کلا^ت
 عاصه راه یافته و یا بسبب خود شهوة و نقصان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهت
 اخلاص ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب تشعاع خوفی که از تناول آن توقع
 دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
 مانعی دیگر از موانع جهل اعفا از جماعت و امثال ایشان صادر شود و انکه ذوق
 ایشان بصفعت موصوف بود و عقیف حقیقت انکس بود که حد و حق عفت
 نگاه دارد و باعث او را نشان از فضیلت آن بود که زینت قوه شهوانی که بقا شخص
 و نوع انسانی در وجود او متمتع است که با نر حلیت متخلی باشد و شایسته غرض دیگر
 چون جزی تنگی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم انکس اب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
 بقدر حاجت بخانک باید و حذر آنکه با بدو بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نمی باید

و همچنین عمل اسبی صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از شان منافی باشد مانند
 کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا جهت سزاوار یا بطمع مرید جاه و قدر
 با دشاه یا طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا اشد کند بر کسانی که بر سمت
 استحقاق و مشوم نباشند چون اهل شریا کسانی که مجبور و مضاحک و انواع ملهیا
 مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و
 اهل مراثت بود و سبب بدل اموال در امثال ان طائفه و صدور اعمال اسبی از
 ان بود که بعضی طبیعت حرص و شهوة مبتلا باشند و بعضی طبیعت تلاؤف و زور و
 و بعضی طبیعت رخ طلبید و تجارت و کروهی نیز باشند که بذل از شان بر سبب تندر
 و سبب قلد معرفت بود بقدر مال و ان حال بیشتر و از انرا افتد و یا کسانی که از
 توکسب و صغوبت جمع ی خبر باشند چه مال آمد خلصیب بود و منخرج سهل و حکا
 در مثل ان معنی حدیث مردی که سنگی گران بوی که تنید بلند برد و از انجا فرو گذارد
 با شهاد او آورده اند چه کسب در شوار ی چون بدن سنگ گرانست بر فواز کوه و جمع
 در آسانی چون فرو گذاشتن از سنگ بسوی شیب و احتیاج مال ضروری است در
 تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آزار و جو ستوده متغذ
 چه مکاسب جمیله اند کست و سلوک طریق از بر احرار دشوار اما بر غمرا هر که
 مبالغت نکند کیفیت اکساب آسانی و بدن سبب بیشتر کسانی که محرومت مخلی باشند در
 مال فقر حظ افتد و اربخت و روزگار شکایت نمایند و اخلاص از انرا که از وجوه

خانا

خیانات و طوق استوده جمع مال کنند فراح دست و خوش عیش و مغبوط محسوس
 عوام باشند لکن عاقل برات ساحت از مدت و زهدت عرض از اعتراض و اجتناب از
 ریح خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکنا با فرو و تراز و تنزه از انج مستدعی
 نسیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت انعام و قیاده فجار و ترویح متاعها ^{خیش}
 بر اغنیا و ملوک و مساعد اشان در فواجش و قناع و تحسیر شایع و فضایح
 بر حسب طبایع اسان و تحفه بردن عمر و سعایت و نامی و غیبت و دیگر انواع شر
 و فساد که طلاب مال از تکا کنند ایشانرا کند بر منفعت و راجتی که در عوض ان
 افعال بد و خواهر رسید بر نخت را ملامت کند و نه از کردن تر روزگار شکایت نماید
 و نه بر خین متمولان و منعمان حدیث و لکن سخن حقیقت اکسر بود که بذل مال بر غرضی
 دیگر جز انک سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نکر داند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد
 بالعرض و بقصد ثانی بود تابعیت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کلا
 حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که
 شجاعت در شان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و و کور احوال
 و خطر ها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا خیری دیگر از انواع و غایب که حصه ان
 ممکن نبود چه باعث بر نرا اقدام طبیعت شهوة باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
 و ثبات بر امثال ان احوال نه از فطره شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نفهمت
 چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال

یا جری که جاری مجری مال بود نه اختیاست ^{تواند} و رکاکت طبع بود و بسیار بود که
عیار شکن با عفا و شجاعت میباید با آنکه در ترن خلق باشد از فضل ^{فضل}
ما حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاه و قطع اعضا و ^{صناف}
جراحات و نکایات که آن الیام نبود از شان صادر شود و باشد که باقی نماند
الصبر بر بند و بدست و بای بریدن و جسم کردن و انواع عذاب و نکال ^{شد} و صلب و قتل
رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی آید جنس و سرک و خویش که در سوا خیل
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت
ناید کسی که از ملامت قوم و عشیرت با از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترزا
و یا کسی که با بطر توافق اقران ظفر یافته باشد تا از تنگی که از تکرار آزارت
در خیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثل از حال شود و همچنین عشاق و در طلب معشوق از قیام رغبت ^{در خیل}
با از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خوشتر از درو رطه های مخوف اندازند و مرکب
بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و بیل و دیگر حیوانات ^{شبه} که در
شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر
مُسرفست بر اقدام او طبیعت غلبه و قدرت باشد نه طبیعت شجاعت باز آنکه در
اغلب مقصود او از آلت مقاومت عارض باشد و مثل او با فرسه مثل مبارزی تمام
سلاح بود که قصد ضعیفی نه سلاح کند بعد ماکه آنج شرط فضیلت است ^{مفقود}

ولکن

ولکن شجاع محقیق آنکس بود که خدرا و از ارتکاب امری قبح و تنبیح زیادت از خدرا و ^{شد}
از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤذی بود و لکن در عواقب امور
احساس افتد چه در دار دنیا وجه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذلت نفس در حیات
و در راه باری عز و غلا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که آن
سیرت دامن گیر او شود دانند که بقا او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد
بود و هر این سر انجام کار او مرگست و رای در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت است
و مستقیم باشد بر ذریه و حیات حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن ^{مستقبل}
از اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کند و از کبر و خرد دارد و دانند که بدو
در اختیار قرار طلب ای چیزی کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت
طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدعسر او منصرف و حیات او مگذرد بود
و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذرانند بر تحیل مرکب فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دست تر از تاخیرش با جندی غیب و افت دارد و سخن ^{شجاع}
ما تناف و امر المؤمنین علی نبل طالب کرم الله وجهه که از محض شجاعت صادر شده است
مصدق این معنی است و آن سخن است قال اصحابها الناس انکم اذ لا تقتلوا
والذی نفس این طالب ^{شجاع} لا فخر به بالسیف علی الابرار هون من میده علی الفراس
و حال شجاع در مقاومت هوا و نفس و تنجیب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و

حد شجاعت که بیش از نیاز داریم تصور کرده باشد دانند که افعالی که بر شتریم هر چند
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که براهوال
اقدام نماید یا از فضایل نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از دهاست شرف و فیض
حرمت پاک ندارند یا از آفتها که بایر جزو زلزله سخت و صواعق متواتر و یا از غمها
مزمن و امر از مولی یا از فقدان یا از دوستان یا از موج و آشوب در بار وقتی که در معرض
از بیلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت
و همچنین کسی که در حال مز و فراغت خوشتر در خطر افکند بد از وجه که بطریق
آزمایش از بلندی بجهد یا بروی دیواری کوهی تند خطر ناک بر شود یا خوشتر در
کردن یا افکند در سباحت با هر نبود یا بی ضرورتی در معرض سختی است یا کوهی ناوخته
یا استی در ریختن یا یافته شود یا بشجاعت میرا کند و مقدار خود در مردی
و قوت ببرد مان نماید نسبت او بصلف و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اسما
افعال کسانی که خوشتر را خبه کنند یا بر هر یک بشند یا در جاهی افکند از خوف فقری
یا از فرع زوال جاهی یا از مقاسات امری شیع بر بددی عمل کرد زلات از آنکه بشجاعت
جه موجب از افعال طبیعت حزین بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود
و بر تحمل شاید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از او صادر گردد که مناسب
حال بود و ازین معنی واجبند است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا
و حکما خزان قضا کنند که یا شاه یا کسی که قیم امور دین و مملکت بود بجنان کس مناسب

و مضایقت کند و قدر او بشناسد و ممان محال و محل کسانی که بدو تشبه کند
و از شجاعت بهره باشند تمیز کند چه شجاع غریب الوجود بود و استهانت او بشداید
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بجزیه های که عوام از او
بزرگ شمردند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمر و همی که تدارکشان ناممکن بود اندوهگین
شود و نه از هولی که ناکاه حادث شود مضطرب گردد و جزو در ختم رود ختم
او متقدار واجب بود و بر کسی که مستحق این باشد و در وقتی که لائق بود و چون
انتقام کشدیم بدین شرایط انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی
افتد و از آن ممنوع شود ذنبی نفس او راه یابد که زوال از جزا بقتل صورت یابد
و بعد از آنکه برادر رسیده باشد نشأله که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت
کند و از انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نمود مانند نفس خوشتر را
بدان در طرطه هلاک افکند اندکی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است چنین
انتقام و بال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و بخاوت
و شجاعت نیکو نیاید الا از فرد حکیم و شرایط از تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی
بجای خوش و بوقت خوش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر غنی
و هر شجاعی حکیم بود و هر حکمی عقیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در شان موجود نبود و از اظهار اعمال عدول
کند

از جهت ربا و سمعه تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کند
یا جهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال
از طایفه را با عدالت نسبت دهند از بصر آنکه عادل حقیقی کسی بوده که تعدیل
قوتها و نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی
بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج از او بود
مانند معاملات و کرامات و غیر آن بمنزله نسیب عایت کرده باشد و نظرا و
در عموم اوقات تراقتا فضیلت عدالت بودن بر غرضی دیگر و از آنکه متمشی
شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل کند باشد با افعال
و آثار او در سلسله نظام انحطاط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت
باید کرد تا حقیق از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد **وَاللّٰهُ مُلْكُ الْقَوْلِ**
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام
لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعادل مساواتی
اعتبار وحدت متمتع و چنانکه وحدت بر تبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج
کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سران آنرا و از مبدأ اول که واحد حقیقی است
در جلگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود
مطلق است در جلگی موجودات بر هر چه بوحثت نزدیکتر وجود او شرفتر
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شرفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی

مقرر

مود

مقرر شده است و در فضایل هم فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز
اوست بنسبت با او اطرافند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف است
ثبات و قوام موجودات است کثره مقتضی خاست بل مستعدی فساد و بطلان
موجودات و اعتدال طرا و حدت است که ستم قوت و کثرت و نقصان و زیاده از
اصناف متباین بر کرد و بچلایت وحدت از آن از حقیقت نقصان و زیاده فساد
با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبود در دایره وجود با هم نرسید
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است با متزاجات معتدل و فی الجملة
سخن در زبان بسیار است و مودی با طناب اولی از که با سر متضود شوم و کیم
عدالت مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که
نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد
تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه از ان نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در
موجود بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال باشد مانند نسبت مساوات بعینها
انجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کیت حاصل بود و انجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که کونی نسبت اول یا دوم جزو نسبت دوم
بایم یا جزو نسبت سیم یا چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت
منفصله و در انواع منسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عدالت و نسبت
هندی

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت جنابک در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت
 و استخراج علوم شریف بتوسط از مبانی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند
 در امور که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در از مدخلی باشد و آن سه نوع
 بود یکی آنجی که تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنجی که تعلق بقسمت معاملات و
 معاوضات دارد و سیم آنجی که تعلق بقسمت امور دارد که تعدی را در از مدخلی ^{خلی} بود چون
 تأدیب و سیاست اما در قسم اول کوند چون نسبت این شخص را اگر
 باین مال مانند نسبت کسی است که در مشورت او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط
 او پس این کرامت و این مال حقا و است و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
 بود تلاقی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم که بود که
 نسبت شبیه بمنفصله افتد و که بود که شبیه بمنفصله افتد بمنفصله جنابک
 کوند نسبت این را از این جامه چون نسبت این بخار یا این کرسی است پس در معاوضه
 چیزی نیست و منفصله جنابک کوند نسبت این جامه یا این زر چون نسبت این زر
 یا این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی چیزی نیست و اما در قسم سیم
 نسبت شبیه بنسبت هندی افتد جنابک کوند نسبت این شخص یا دتت خوش
 چون نسبتی شخصی دیگر است یا دتت خوش پس اگر او ابطال تساوی کند چیزی یا ضرر
 بدیگر شخص یا ندیمی یا ضرر یا تقابل از یاد باید رسانند تا عدالت و تکافی با حال
 اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد چیزها نامتناهی

و نامتناهی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف کنند و خواهند که با
 مساوات برسند هر آنکه مقداری از زیاد نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد
 تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت متغی گردد و این کسی را
 میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف کند با او و همچنین در خفت
 و ثقل و ریخ و خسران و دیگر انحرافات بر او گردد در خفت و ثقل چیزی بر خفیف
 نهند و از ثقیل بردارد تا تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند در هر چیزی که از یک
 طرف نقصان کند طرف نقصان خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل ^{گردد}
 و در ریخ و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت کرد در ریخ
 و بعضی کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت از چیزها با اعتدال صورت بیند
 ناموس الهی باشد بر حقیقت و اضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع
 وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز
 بتعاون ممکنند چنانکه بعد از این شرح تر گفته آید تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی
 خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
 مرتفع نشود چه کار عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل ^{بود}
 و تواند بود که عمل کار از عمل صباغ بیشتر بود یا کمتر و بر عکس بر ضرر و در متوسطی
 و مقومی احتیاج افتاد و از دنیا است پس در دنیا عادل و متوسط است میان خلق
 لکن عادل صامتست و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاضات

دینار که صامت حاصل نماید از عادن اناطوق استعانت طلبند و اواعان دینار
 کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و اناطوق انسانست بر از روی
 حاکمی حاجت افتاد و از زمین ساخته معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلقی از
 سه چیز صورت پذیرد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطو گفته است
 دینار ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و اخ بدست
 ماند و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب صفت و اخا گفته است ناموس
 اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود
 س ناموس خدا مقتدا و ناموس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بنا
 الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بنا موس دوم و در تزیل القرآن ^{معنی} می
 یافته می شود اینجا که فرموده است وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْإِزْازَ لِيَقُومَ النَّاسُ
 بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ الْآيَةَ ویدنا که مساوات دهند مختلفات احتیاج
 از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلفه نبود مشارک و معاملات
 و وجوه اخذ و اعطاء مقدر و منطوم نکستی اما جزو دینار از بعضی بکا هد و بعضی
 بفرزاد اعتدال حاصل اند و معامله فلاح با تخار و مساوی شود و این از عدالت
 بود که گفته اند عمارت دنیا بعد از مدنی است و خرابی دنیا بخود مدنی و بسیار باشد که
 عملی اندک با عملها بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها
 کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت بسیار از آن شمار افتد

و باز، عادل جایز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخر اسطو
 و قواعد گذشته جایزه نوع بود و اول جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس
 الهی را منقاد نباشد و دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند
 و سیم جایز اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد که از جور آن مرتبه
 حاصل اند غضب و هتیم اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد که از جور
 دوم مرتبه دیگر باشد عظیمتر از فسادها بود و ارسطو گفته است کسی که بنا موس
 متمسک باشد عمل طبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعاده از وجوه عدالت
 و ناموس الهی جزو محمود نرند و بدجه از قبیل خدای تعالی جزو جلیل صادر نشود و
 ناموس بخیر بود و بجزیه های که مودی سعاده باشد و فسادها بدنی
 بود بر شجاعت فریاد و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و بحفظ
 فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و ستم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت
 حاکم و از ردیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش بر در
 شرکاء خویش از اهل مدینه بر گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت با همه
 فضیلت بود با سرها و جور که ضداوست جزوی نبود از ردیلت بلکه همه ردیلت
 با سرها و لکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آخ در بیع و شری
 و کمالات و عاریتها ظاهر تر بود بزرگ اهل مدینه از دزدیها و فجور و قیادت
 و محاربت محالک و کواهی دروغ و آن صنف خفایز دیگر افتد و بعضی باشد که

تغلب نزد بیکترمانند تعذیب میبود و اضلال و انجباری مجری آر بود و امام عادل
 حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال انفسادها کند و خلیفه الهی بود در حفظ
 مساوات بر خوشتر از خیرات بیشتر از دیگران بدهد و از شرور کمتر و از بجا که اند
 الخلافه تطهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دارند که بشر جنس
 و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار سار مستطهر باشد و اهل عقل و تمیز
 حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد ان منزلت شناسند چه این در فضیلت بسبب
 ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مرتبه هر یک در درجه خوش و امن
 جمعی مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوة و رذائل تابع از اقتد و دوم
 سرادت و جور تابع از اقتد و سیم خطا و جزئیات تابع از اقتد چهارم مشقا
 و حرقتی مقدار مذلت و اندوه تابع از اقتد اما شهوة جزو باعث شود بر اضرار
 بغير مردم را در اضرار التذاذی و ایشاری صورت نیفتد مگر آنکه جزو در طریقت
 بیشتر واقع شده باشد بالعرض یا رضادهد و گاه بود که کراهیت از اضرار و قنالم
 بدان اجاس کند و مع ذلک وقت شهوة بر آن تکایب آن مکر و جهل کند و اما
 شرر که بعد از اضرار غیر کند بر سیل ایشا رکند و از ان التذاذ یا بدماند کسی که
 عمر و سعایت کند نزد یک ظلم یا بتوسط او نعمت غیر از ان کند بی آنکه منفعتی
 باورسد لیکن او را از مکر و هوی که بآن کسر رسد لذتی حاصل آید و وجه تشفی از
 حسد یا سببی دیگر و اما خطا جزو سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد

و اشار

و ایشا بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعل دیگر بود که ان فعل مودی شود
 بضرر مانند مری که نه بقصد بر شخصی آید و هر اینه جزوی و اندوهی تابع از حالت
 و اما اشتقا و مبدا فعلی در وسیع خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان اختیار
 و قصد نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا خست نیافته که شخصی بر شش او نشسته
 بکسی رسد که آن شخص را در دود لبستی باشد و او را هلاک کند و حشر شخصی شمی
 و مرحوم بود و در ان واقعه غریب معلوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر شخصی
 اقدام نماید عقوبت و عتاب از وساطت شود چه مبدا از افعال یعنی تناول سکر
 و انقیاد قوه غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت از لازم آمد بار از ان اختیار
 بوده است اینست شرح عدالت و اسباب ان و اما اقسام شرر افعال کویم حکم
 اول عدالت را بسبب قسم کرده است بکلی انج مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق
 تعالی که و اهی خیرات و منفیض کرامات است بل سبب وجود و هر نعمت که تابع
 وجود است دوست و عدالت جنان اقتضا کند که بند بقدر طاقت در امور که
 میاز او و معبود او باشد طریقتا فضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط و جوب
 محمود بذل کند و دوم انج مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق اینها جنس و تعظم
 رؤسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم انج بدان قیام باید نمود از
 ادای حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انفاذ وصایای ایشان و انج بدان قیام
 ما انجا معنی سخن حکیم است و تحقیق ان سخن در میان وجوب ادای حق حذای جل

جلاله

است که چون شرطت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کواکب و غیر
آن ظاهر باشد پس باید که باز آنجا می رسد از عطیات خالق عز و ثنای
متناهی و حقیقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در آن حق بذل کند چه
اگر کسی باند که به انعام مخصوص شود از غیر و از انجا زاتی نکند بوجهی بخت
جور منسوب باشد فکیف اگر ببطاها نامتناهی و نعمتهایی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلوا حق ایادی لحظه فلحظه از او مدد
می رسد و او در مقابل باند شده شکر نعمتی یا قیام بحق یا اداء معروفی مشغول
نشد و لایکه سیرت عدالت جناز اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصود دارد و در اهل اقتضای خوشتر را معذور شناسد چه اگر بمثل از شا
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک انور و معرور گردد و عدل
او در افاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حایع بریم و ذبت از بیضه ملک و منع ابناء
جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل
و مختل نکند تا مام خیر او عموم رعایا و زبردستان را شامل بود و هم اچنان
بهر یک از اقویا و ضعیفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت
او علی حد نبوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود
بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغناء او از صنایع رعیت مکافات
اسان جز با خلاص دعا و نشر ثناء و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مناقب

و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و بیضیت و ترک مخالفت در سر و ولایت سعی
در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل
و تربیت اهل و عیال که نسبت او با اشرار حوز نیست ملک باشد یا ملک نتواند بود
انماض ایشان از اقامت ان مراسم و قیام بدن شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور
حقیقی و انحراف از سیرت عدالت نبوده اخذ و اعطاء از قانون انصاف خارج
افتد و چند آنکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاخر تر چه ظلم اگر چند بقیست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبح تر باشد چنانکه
ازالت نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق او انکار حق شیعی تر بود و چون قبح تقصیر
مکافات حقوق ملوک و روسا بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا از غنا
معلومست شکر که در قیام ^{عموم} ممالک الملک تعالی حقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چند ^ن
نعم و ایادی نامتناهی از فیض خود او بنفوس و اجسام مامی رسد که در حد
و حیزر حصر نتوان آورد اهل و تقاعد تاجه غایت مذموم و منکر نتواند بود اگر
از نعمت اول کوسم که وجود است از را بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیبیت
و تهذیب صورت کوسم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زادت
از یک هزار و در احصاء آنجا و هم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهد معرفت یک نکته
چنانکه یاد یروزیان و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسید و اگر از نفوس و قوی و ملکات

و ارواح کوسم و خواهیم شرح دهم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و
برکات و خیرات او بنفس رسد عبارت و اشارت را در باب بحال نیایم و در باب
و سایر و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و وقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر
از نعمت ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرة احدی کوسم که ما را در معرض تحصیل
واقف است استعداد و استیجاب آن آورده است جز بمنزله و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیایم لا نعمری ما بحول هذه النعم الا النعم و اگر باری عز و علا از مسأله
ما بی نیاز است سخت فاجتر و شیع بود که ما التزام ادا حق و بذل جهدی که بوسیلان
وصمت جود و سمع خروج از شریط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطو
در بیان عبادتی که بندگ را بدار قیام با بد نمود چنین گفته است که مردمان را خلا
در این مخلوق را بدار قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام
و صلوات و خدمت هاکل و مصلیات و تقرب بقریباها بتقدیم باید رسانند
و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او اعتراف با احسان و تحمید او بر حسب استطاعت
اقتضای باید کرد و طایفه گفته اند تقریر حضرت او با احسان باید نمود اما بنفسر خود
بزرکت و خشنی است و اما با اهل نوع خود بواسطه و حکمت و موعظت و صانع
گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در محالاتی که موجب
مزد معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکار رسد و توحید او
حد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند این خدای را جل و عز بر خلق واجب است یک چیز

معین نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن را اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از
در ترجیح بعضی از اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متأخر از حکما
گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی اینجی تعلق باید از دارد
مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم
اینجی تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح جوز توحید و تمجید حق و تفکر در کفایت
افاضت خود و حکمت او بر عالم و آنجی از نیایم بود و سیم اینجی واجب شود در مشارکات
حد مانند انصاف در معاملات و مراعات و مناکحات و ادا امانات و نصیحت اینها
جنس و جهاد باعداء دین و حمایت جریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر
اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل
صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بصراضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
بود که اسما و علما مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن کنند و بر عموم خلق واجب بود
انقاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که
نوع انسان را در قریب بحضرة الهیت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل تقرب
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه چکار بزرگ و علما کبار یاسد و مقام
دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان گویند و آن مرتبه کسانی بوده که
با کمال علم بحلیت عمل متجلی باشند و بر فضایل که بر شمریم موصوف و مقام آخر

مقام ابرار بود و اشان جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی
 اشان بر تکمیل خلق مقصور و معام چهارم که مقام اهل فوز بود که اشان را
 فایز از خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت از مرتبه منزل اتحاد باشد و و را
 این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نیندد و استعداد از منزلت بجز
 خصلت باشد اول حرص و نساط در طلب و دوم اتقان علوم حقیقی و معارفی
 و سیم حیا از جهل و نقصان قریحی که نتیجه اهلان بود و چهارم ملازمت سلوک
 که بر فضایل حسب طاعت و انساب را اسباب اتصال خوانند حضرت عزت
 و اما اسباب انقطاع از ان حضرت که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول
 سقوطی که موجب اعراض بود و استقامت تبعیت لازم آید و دوم سقوطی که
 بمقتضی حجاب بود و استخفاف تبعیت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد
 بود و مقت تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری
 از حضرة و بغض تبعیت لازم آید و اسباب سقاوت ابدی که بدن انقطاع است موری
 باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضييع عمر تابع از افتد و دوم جهل و غیابی
 که از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیزد و سیم وقاحتی که از اهلان نفس و خلا
 عذارا و رتیبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار
 قیاح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزل زنج و رز و غشاوه و ختم آمده است
 و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را از ان شقاوتها

بود
 علامی که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید انشا الله اینست سخن حکم در عبارت
 حای تعالی و افلاطون الهی گفته است جواز عدالت حاصل آید نور قوی و اجرای
 نفس بر یکدیگر در فشد جه عدالت مستلزم همه فضایل بود بر نفس بر اد افع
 خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسا
 بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست
 از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یکدیگر نیست
 مانند آنست که حور هم طلبت زیادت بود و هم نقصان چه جای در این نافع بود خوشتر از
 زیادت طلبد و دیگر از ان نقصان و در این ضار بود خوشتر از نقصان طلبد و دیگر از
 زیادت و جواز عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت نقصان بود بر هر دو
 طرف عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است
 اساعدا العام و شاملست جملة اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی بود که از
 صادر شود متکلی ناموس الهی چه مقدار مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
 الهی باشد بر صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق
 در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود
 چه مساوات از و باید و طبع او طایب مساوات بود و اقل مساوات میازد و شخص
 بود و در جیزی مشترک میان هر دو یار دارد و چیز بر امکان نسبت متصل یا منفصل
 معین سود و ساد دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت

چه فعل از هیات صادر شود چنانکه گفتیم افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت معرفت بضدن تعلق یکسان گیرند چه علم بضدن و قوت بضدن یکی بود اما
هر هیاتی که قابل بضدن بود غرضیاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در عملی
فضائل و مکار تصور یابد کرد که از اسرار این علمست و عدالت را با هر ت اشتراکت
در باب معاملات و اخذ و اعطای عدالت در اکتساب مال افتد بشرط مذکور و حیث
در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود بر این افعال نزدیک تر بود و انفاق
اعطای بود بر فعل نزدیک تر بود و مردمان حر را از عاقلان و ستر در انداختن سبب
باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که محضت چه خاصیت فضیلت فعل
خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محضت گفتن ایشان در یک معروف بود
نه در جمع مال و هر جمع مال برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند و در و شر بنماند
کسب بود از جوه جمیده و نکا سل کنند در کسب چه بتوسل و بفضیلت خویش
بتوسل مالست و از تصیغ و تذیر و خل و تقیر احتراز نماید بر هر حر عاقل
بود اما هر عاقلی جز نبود و اینجا شکی ایراد کند و از آن جوابی گفته اند و آنست
چون عدالت امری اختاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محضت کسب
باید که جور که خداوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل ذیلت و استحقاق
مذمت کسب کند و اختیار عاقل در ذیلت و مذمت را بعد تواند بود بر وجود جور
ممنوع بود و در جواب گفته اند هر که از کار فعلی کند که مودع بود بضرری ظالم

نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بند و ترک مشاوری عقل را
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر از آن جواب جوابی دیگر گفته است و آنست که
چون مردم را قوتها مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث سود بر فعلی الف مقتضا
قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوة با فرط با کسی در مستی عریض کند
افعالی اختیار کند بی مشاوری عقل که بعد از معاودت بر شیمان شوند و سبب آن بود که
در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی از فعلست آن فعل جمیل نماید و جور قوت
استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را بحال اعتراض نبود و بعد از سکون
قوت قبح و فساد عقل ظاهر گردد اما کسانی که بسیار فضیلت موسوم باشند
بهم و قوت عقل ایشان مغلوب گردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سبب
دیگر ایراد کند از سوال اول مشکل تر و آنست که تفضل محمودست و داخل نیست
در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت تجمع
فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلاف است و جواب آنست که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان امن شوند و توسط فضایل بر یک منوال
نشان بود چه سخا باز آنکه وسط است میان اسراف و خل زیادت در و احتیاط نیز
دیگر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شر و غم و نقصان در و احتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول

انج استحقاق واجب کند ادا کرده باشد بر زیادت نزا احتیاط را با آن اضاف کند
 و اگر مثل همه مال نباشد مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه
 متبذر بود چه اهل عدالت کرده است بر معلوم شده که تفضل عدالت
 و زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او از بود که در نافع
 خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در خوار خود را بیشتر دهد و دیگران را
 کمتر بزد جور و معلوم شده که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت
 است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب نام ^{بر عدالت}
 اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت مساوات است گاه بود که در جوهر بود
 و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بسیار
 است که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودند
 مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی بر کیفیت فاضل
 بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در اثر و هوا و اگر غنا
 متکافی نبودند و فساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمتر ز مدتی و لیکن
 باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خوش جنات تقدیر کرده است که هر چهار
 قوت و گفت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد
 لکن جزوی را که بدو محیط شود افنا کنند تا انواع حکمت پیدا گردد و اسارت
 مدنی معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام انجا که گفته است بالعدل قامت السموات

والارض غرض از آنکه امور بعد از کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
 و تفضل کلی فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از
 جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه تفضل خواند
 و بر از حد و تحریر کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام
 و شامل بود برای آنکه کفایت تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قوی
 عام نیست چه از احتیاط عاقلان جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود
 میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
 از وقیح آید و این کفایت عدالت نفسانی است منافی از نبود که کفایت عدالت
 فضیلتی نفسانی است چه از صفات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت یاد
 آن صفات و دیگر باعتبار ازا ذات صاحب صفات و سیم باعتبار با کسی که
 معامله بدان صفات با او اتفاق افتد بر باعتبار اول از را ملکه نفسانی خواند
 و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در حکم اخلاق و
 ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و از تعدیل قوی و تکمیل ملکات
 باشد چنانکه کفایت چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند سهرور او را باعث شود بر
 امری بایم طبیعت خوش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو امری مختلف طالب اصل
 شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجارب قوی

اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رسی
قاهر که از این منظوم گرداند و همین وحدت که ظلاله است ثبات و قوام دهد
و ارسطو کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است شخصی که
او را از دو جانب کشند تا بدو نیم شود تا از جوانب مختلف پاره پاره شود و لکن
چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند
تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با چو خود رسند و سوء نظار که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود سر جز از تعدیل نفس برین وجه فارغ نشود
واجب بود تعدیل در ستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجابت و اباعد
و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات با شرف این مختصر بر اینا اجناس و ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و چنین مختصر که در عدالت تا ان غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیف
او و بهترین خلق او بود و باز از این بهتر خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند
و بعد از آن بر دوستان و سوستکار و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با بهمال
سیاسات چه علم بضیضی که بود بر بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایز
و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بحجت است و اضطرار مردم
باقتناء فضیلت عدالت از جهت قوای شرف محبت چه اگر اهل معاملات بحجت
یکدیگر مومسوم باشند اضاف یکدیگر بدهند و خلاصه شود و نظام حاصل آید
و جز این حکم مدنی و منزلی لا یتقرست در شرح امر محبت توقف اولی و الله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع
کالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبدأ تحریر کلفه
در مراتب تغییرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که با کمال حیوانی برسد و اما
صناعت مانند مبدأ تحریر کجوب بوسیله ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی
برسد و طبیعت بر صنعت مقدم است هم در وجود و هم در زینت چه صدور او از حکم
الهی محض است و صدور صنعت از محاکلات و ارادات انسانی با ستمداد و اشتراک
امور طبیعی بر طبیعت بمنزل معلم و استاد است و صنعت عیانت متعلم و تلمید و چون
کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود بمبدأ خویش بر کمال صنعت در تشبیه او بنوع طبیعت
و تشبیه او ب طبیعت خان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بحاجت
و تدریج و ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق
تسخیر متوجه آن گردانید است از صنعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلت
که لازم صنعت بود و آن حصول کمال باشد بر حسب اراد و مشیت با آن کمال
مقارن اقتدا مشاجره مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه اشان
ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع و آن بر آوردن مرغ است بدین تدبیر
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و از برآمدن مرغان بسیار بود دیگر
که وجود اشان نشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم

جوز تصدیق اخلاق و انساب فضایل که مابعد معرفت از آمده ایم امری صناعت است
در ان باب اقتدا بطبیعت لازم بود و ان جناز باشد که تا مثل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بد و خلقت برجه سیاق بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلومست که اول قوتی که در کودک حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل
از ان شدجه کودک جزو از سگم مادر جدا شود شیر از بستان طلب کند و تقدیم تعلیم
و بعد از انکه قوت او مستر شود از ایا و از و گریستن خواهد و جوز قوت تحصیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالها از از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون
صورت مادر و غیر از سر قوت غرضی در و بدیداید و از موزیات احتراز نماید
و بالآخر در وصول بمنافع مانع او اید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد با مقام
و دفع تمام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر رود و راه
استغاثت نماید و بعد از ان از قوتها و شوقها که مبادی تحرک آلات اند در تزیاید
باشند با اثر خاص تر بر نفس و از قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدا از آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان جمیل و قیچ و پس از قوت نیز روی در تزیاید
و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت از کمال
در نوع و وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب میلام است و تربیت شخص
موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک سازد بکمالی که متوجه بد از باشد منبسط شود
بر استیفاء نوع بر شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که

مبدأ

مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع بر شوق کرامات و اصناف تفوق و ریاسات بدیداید و اما قوت سیم که
مبدأ انطق و تمیز است جوز در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتفعل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقد بر و افند و در ن حال اسم انسانیت بالفعل
بر و واقع شود و کمالی که مفروض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت تدبیر
بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت
تبا حقیقی یابد بر طلب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همزمان
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها ساق و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد
رعایت کرد و ابتدا بتقلیل قوت شهوت بر تعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل
قوت تمیز کرد اگر اتفاق جناز افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعد حکمت
یافته باشد چنانکه بعد از ان شرح داده آید شکر موهبت عظیم و منتی جسیم باید کرد
چه اکثر مهمات او ممکن بود و حرکت او در طریق طلب فضایل سهولت و اگر در
مبدأ نما بر عکس تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات
ناجمه و سعی باید کرد و بصعوبت حرکت نومیدی نباید نمود که اهل استدعی شقاق
ابدی بود و تلاقی مافات هر روز مشکل تر و تبعذ زرد بکتر تا انگاه که بدرجه
امتناع رسد و جز تلف و تأسف حزین بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نعمته
و بلفنا بایرضیه بر حمت و باید دانست که هم کسر بر فضیلت مفعول نباشد چنانکه

هم آفرین و انجا ریاضات باصانع نیا فرسد و ما کفیت که فضیلت از امور
 صنایع است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود
 و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنان که طالب کتبات یا طالب تجارت را مهارت
 آن حرفت می باید کرد تا هیهات در طبیعت او را سخن شود که مبدأ صدور آن فعل باشد
 از او و وجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
 حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر فعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
 باید نمود تا هیهات و ملکه در نفس او دیداید که اقتدار او را صادر از افعال بر وجه
 اکمل سهولت بود و انگاه بسمت از فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته
 آمد در صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد و مناسب تر از صناعات بدن صناعت طبیعت
 که رکود بدن مقصود است چنانکه از صناعت بر تکمیل نفس مقصود است بر اقتدای
 که در صناعت طبیعت لازم باشد شبیه اقتداء طیب بود در صناعت طبیعت
 و از جهت بعضی حکم از صناعت طیب روحانی خوانند و همچنانکه طیب دو جزو بود
 یکی انج مقضی حفظ صحت بود و دیگری انج از انک علی بود همچنان از علم ذوق باشد
 یکی انج مقضی محافظت فضیلت بود و دیگری انج مقضی از انک ردیلت بود و ماهر
 بنایت جہد بیان کنیم از شا الله بر از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
 بحث از حال قوه باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوه غضب و نگاه کرد تا حال
 یکی در فطرت بر قانون اعتدالت یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ

مقتضی

سه

اعتدال

اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انج بنسبت با آن قوه جمید بود از و کوشیدن
 و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر کرد او با اعتدال سر تحصیل از ملکه اقدام نمود
 و چون از تہذب ان قوه فراغت یابد بتکمیل قوه نظری مشغول یابد شد و ترتیب
 در از رعایت کرد و او که در تعلم شروع نماید خود در فنی باید کرد که ذهن را از
 ضلال تصیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند سر در فنی که و هم را با عقل
 در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تاد هنر را ذوق
 یتیم حاصل شود و ملایمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
 و کشف حقایق و احوال از مقصود باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات
 باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات از بحث بانتهاد ساینید و چون بدین مرتبه
 رسد از تہذیب ان سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد اعتدال
 متوفر یابد نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدار گردانید و چون
 از دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سم فضیلت او را
 حاصل آمد پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید
 نور علی نور بود و الایادی مہمات معطل نگذاشته باشد و بنفوس مشغول نبوده و
 سعادات جسمی بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی و سیم سعادت
 مدنی که با اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی است که شرح داده آمد
 و ترتیب مدارج از برین وجه است اول علم تہذب اخلاق و دوم علم منطق و سیم

علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی تعلیم برین ساقی باید تا نفع در
هر دو جهان بر وی حاصل آید و اما سعادت بدنی علوم بود که بنظام حال
بدن باز کرد در جون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علوم
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم ستر
از فقه و کلام و اخبار و تزیینات و علم ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و علم
و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و انجیدانند و منفعت هر یکی مختص ^{و الله اعلم} باسد
فصل نهم در حفظ صحت نفس که از بر محافظت فضایل مقصود بود
چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و با قنای علوم
حقیقی و معارف یقینی مشغول و واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستغرق
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال
ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اماره معاشرت و مخالطه کسانی باشد که در خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر ^{جلسه}
و خلیط نبود و همچنین احتراز موانع و مجالست کسانی که بدن منقلب متخلی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند کدو و کف مسخرکی و مجنون شهرة یافته
باشند ماهمت باصابت قیاح شهوات و نيل فواحش لذات مصروف و کرد ایند ^{تجنب}
از لطیفه حافظ از صحت را مهتر شرط و واجب تر از حزن بود و همچنین از

مخالطه اش از حذر واجب بود از اصفاء احادیث و حکایات و استماع اخبار
و محاربات و روایات اشعار و مصروفات و حضور مجالس و محافل اش از خا و قتی
که با استطاعت نفس و مسلط طبیعت مشغول خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور
نک مجسم یا از استماع نکر نازره یا از روایت نکریت در آن شیوه چند از و سخ و خست نفس
تعلق کرد که تطهیر از آن جزیره و زکار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار
بود که امثال از حال سبب فساد فاضلان نیز و ماده غوات عالمان مستبصر شده
باشد تا جوانان مستعد و متعلمان مستر شدند و سبب انشک محبت لذات
بدنی و شوق بر احاطه جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از حرقت نقصاناتی که ^{حالت} حجب
اول در و مغلوط شدن است و اگر نه سبب زمام عقل و قد حکمت بودی کافه نوع
مانند مبتلا شدند و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
متمنی نکشی و باید که دانسته باشد که موانع دوستان حقیقی و مداخلات از آن موانع
در مزاج مستعذب و حکایت مستطاب و کاهت محمود که مستدعی لذت مباح
و مرخص بود بروجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوة و از حد توسط بدرجه اسراف
یا مرتبه نقصان پنجاسده بود داخل نباشد در انج از احتراز و مودیم حانبساط
را نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی با جانب افراط و بسمت محوز و خلاعت
و فسوس و سوم و دیگر با جانب تفریط و بتعرف ندانست و عبوست و تند خوئی
معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به شاست و طلاقت

و حسن شهر بود و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب
حفظ نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات وجه اقبال
عملیات بروجهی که روز بروز نفس را خروج از عهد و طیفه از هر یک مواخذ
می کند و اخلاص و اهل از هیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی و مبالغت اهل نفس در تعظیم امران ریاضت از مبالغت اهل بدن در
تعظیم نفع این ریاضت مستر باشد چه نفس از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در
حقائق و غوض در معانی اعراض کند ببله و بلادت که اید و مواد خیرات عالم قدس را از
منقطع شود و جواز از حلیت عمل طاعت کرد با کسل الفت کرد و بهلاکت نزدیک شود
چه از عطل و تعطیل مستلزم اسلاخ از صورت انسانیست و رجوع بارتدیه ایم بود
و انکار حقیقی است نعوذ بالله منه اما جواز طالب نو آموزان تا آخر نامور فکر
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و سونت نظر و رویت را بسک
شمرد و با حق مستان شود و طبعش از طاعت و سمعش از دروغ مشتفر گردد تا جواز
کمال نزدیک شود و نظر در تقوی با مطالعه حکمت بردارد بر مستودعات و ذخایر
و اسرار و خواص از علم ظفر باید و بدرجه اقصی برسد و اگر طالب در علم و برآفت
نگانه روزگار و سرآمد اقران باشد باید که عجب او بعلم خوشتر او را از مواظبت برده
معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرردارد که علم را نهایت نیست و فوق
حکایت علم عظیم و باید که در معاودت درسی مخشوف شود غفلت نورزد

و تکرار و تکرار از آن ملکه کند که آن علم نیسانست و مختصری رضی الله عنه هر وقت آدمی
کند که اذعوا هذه النور فانها طلعه و خاد ثوفا فانها سريعة الدورجه ان کلمات
باقا حروف و فایض و استیفا و شرایط بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و
ماند که حافظ صاحب نفس را مقرر بود که نعمتها شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظة کند و کسی که بی ذل اموال و تحشم مقته و تکلف مؤنثها بخندن کر و نعمت
مخصوص شود بر باعراض و اغراض و نکاسل و تغافل از آباد دهد و عاری و خالی
ماند حقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بهره و محروم خاصه که
می بیند که طالبان نعمتها عرضی و خالجان فواید مجازی حکونه تحمل مشاق سفرها
دور و قطع بیابانها مخوف و عبره کردن در راهها مضطرب و تعرض انواع مکروه
و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیره از ایشان می کند و در اغلب احوال با مقاسات
ان اهل احوال خایه مانند و بنده مات مغرط و حشرات مهمل که مستعدی قطع انفس و قلع
ادواج بود مبتلا می گردند و اگر رحیمی از طالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال
بر عقبست و بقاء از وثوق و استظهاری نه چه مواد از اسرار خارجی و اسباب عرضی
فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت باید و طوارق زمانه را بد و نظر
بود و خوف و اسفار و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا سبب عافیت طاری شود
خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع یا دشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت
اونود انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف بزد و علاقه مزاحضداد

و منازعت خدادحه از دور وجه از نزدیک باشد حاجت بکس مواد و موانع
در اصلاح خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود
و مع ذلک استادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و مقتضای که بر
ارضای یکی از شان قادر نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر توان و توانی مقصد
و پیوسته از اخراج خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی و خدم استماع کلام
کنند که از صعوبت و شدت و بهیچ غیظ و غضب و عدم تکرار از اظهار و تشقی
بسیب رعایت صلح و سرک باز و خواهد و باز از جمله از تحاسد و تنازع اعوان
و انصار و مکاتبات اعدا و موالمات اضداد بر جان بایز بود و چند از که زردستان
و جنود در زیادت باشند ل مشغول بکارشان و حفظ ترتیب و وجوه از ازا قدر
زلات بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت
و کراهیت او می شوند و خیز کس اگر چه در تصور خلق تو نکر و بی نیاز بود
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
باندازه محتاج الیه بود پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود
درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او
مستربود و از نخواست که اغنی الاغنیای خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و ملوک محتاج تر از خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین
خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است در خطبه که

اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوك بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که
هر که بدرجه با دشاهی سد خدای تعالی غبت او از انج در تصرف او بود صرف کند
تا بر طلب انج در تصرف دیگران بود حرص کرد و اسباب انقطاع حیاة او بسیار شود
و استعجاب بر دل او راه یابد بر اندک حسد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
نماند و از ادراک لذت ها و شکوه محروم ماند و از چیزی اعتبار کرد و نه بر کسی اعتماد
کند و مانند دم روی کشیده و سراب فریبند بظاهر شادمانی و در باطن اندوه
افزای باشد و جو ز دولت با خیرید و ماده عمر منقطع شود و حق بجانب مقتضا
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضامنت الا ان الملوك هم المخوفون
تا انما سخن او است و الحق در صفت احوال ملوک بر تر هذ و صواب زده است استاد
ابو علی رحمه الله می گوید از بزرگترین با دشاهان روزگار مشاهده کرده ام که ان کلمه
استغاثت کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب نمود و گستاخ
که در ظاهر احوال ملوک نکرد و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان
و بندگان و نواب و حجاب و خدم و چشم و موابک و جنایب و کوبه و دید
ایشان سنبل از بزرگ بزرگ و تجریش از التهاج و مسرت و تمتع و لذت و تناسل
باشد لا لعمری که ایشان را این احوال از افکار و نظار یکبار غافل باشند و باند
ضروری از ترتیب و تدبیر کار خویش چنانکه بعضی شرح داده امد مشغول
و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملوک او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر

حال ملک و ملوک و اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار کردن تا آن
 کنیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی نگاه بر بایستی یا از شاه هر
 روزی خند را ابتدا از آن التذادی یا بد و چون چشمش مشاهده از اسباب نشیند
 بعد از آن از آن چون دیگر امور طبیعی شمرد و التماس بر حیزهای کنده از آن
 تصرف او خارج افتد و بر اقتضا آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا
 مذکور دهند منی وجود عالمی دیگر کند و با همسر در طلب بقا ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید
 تا جمعی امور از شاه و اسباب جهان داری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط
 مملکت در غایت صعوبت بود از جهت انجلائی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که
 اجتماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبست و آفاق واحدانی
 بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتها و مجاری و اما
 نعمتها و حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن
 آفت صورت مندرجه موهبت حضرت رسولیت از وصی استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند
 دانه خوش جرخ بستاند مثل الله جاودان ماند و واهب آن خیرات استمداد
 از امر کرده است امثال بنایم هر لحظه نعمتی دیگر مکره دهد تا آنکه که نعمت ابدی
 حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خوشتر ضایع داده باشیم
 و کدام خیر و خسران بود بیشتر از آنکه ضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کند
 و در طلب اغراض خیر فانی عرصی عاب استند ما اگر بعد اللب و التیاجی

از این است از این طالب از بخاند و هراسنه از از انشرا و با او را از پیش از سر کنند
 و حکیم ارسطو گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد در زندگانی تواند
 کرد نشاند که بفضل طبعش مشغول گردد چه از این نهایتی نبود و طالب از مکارهی
 بند که آنرا نهایتی نبود و با بیشتر بخفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته اند
 صحیح از این ادوات الام و اسقام است مانند جوع و عطش و خور از وقوع
 در آفات و عاهات نه قصد لذتی که حقایق آن لام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید
 بل مستوفی تر لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است بر معلوم شد که در اعراض
 از لذت هم صحت و هم لذت و در اقدام بر آن لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر
 سد ضرورت قادر نباشد و سعی طلب محتاج شود باینکه از مقدار حاجت مجاوزت
 و از استیلا حرص و تعرض مکاسب دنی از آن نماید و در معامله طریق محامله
 نگاه دارد و جناز فرامیاید که او را آرزوی اضطراب در کاری خیسر خورج باید کرد
 و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض
 تمام میکنند بعضی از اصناف حیوانات بتناول حیفه و بعضی بتناول روغن
 روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز
 و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انکیز از غذای یکدیگر تمام
 بر جز نیست هر حیوانی با قوت خامر او جز نیست و مکر حیوانات است با اقوات اسباب
 و هر یکی در قدر که حفظ بقا ایشان و فاکند قانع و خوشتر دل اند مردم نیز که بسبب

مساهمت ایشان از نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم
 در نظر نگردد از این بر تعلق که با خراج و دفع از احتیاج دارد در باب ضرورت و فضل و کمتری
 نهد و اشتغال غفلت و تخیر اطعمه و افتاء اعمار در تمتع بدان مجوز کما سئل و تقاعد
 از طلب مقدار ضروری قبح شمرد و تقیر شناسد که تفصیل مایه دخل براده خرج
 و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو و بدون دیگر یکی از مقتضای طبع است نه از روی
 عقل چه طبیعت مایه دخل از جهت آنکه بدل می آید از حاصل خواهد کرد فضل
 عنایتی است و از آن روی که چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است بر ایلام
 می شمرد و مایه دخل را چون صلاحیت این معنی از او زایل شدن است و سبب
 است فراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نمی کند متغیر می شمرد و تتبع عقل
 در این معنی هم از جنس استخدام اخراش فرو باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که
 حافظ صحت نفس قوی شهوة و غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریر ایشان
 با طبع گذارد و غرض از این است که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوة
 یاد در حال فتنه رتبی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل از وضع الکساکند
 و از شوق مبادا هر گاه شود مایه دوت را در تحصیل از معنی که مطلوب شوق بود
 استعمال باید کرد و قوت نطق را در از احتیاج علت نفس حیوانی استخدام کرده
 توصل مقصود جز بر نوحه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که
 ستودی تند یا سکر در رنده را قیچ کند بر شد بر خلاص یافتن از مشغول

کرد و ظاهر است که هر دو آنکار بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لکن چون عاقل
 همچنان از دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
 چه ایشان را در باب مدد و معاونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیست و حوز در
 وقت همچنان مقدار را بخ حفظ صحت بدن بران مقدار بود و در تبقیه نوع ضروری باشد
 بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضا است
 ربانی و تمثیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیدن باشد و همچنین باید که نظر در فرق
 بر اصناف حرکات و سکات و اقوال و افعال و تدایر و تصرفات مقدم دارد
 تا بر حسب اجراء عاداتی مخالف ارادت عقلی چیزی از او صادر نشود و اگر در
 نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف غریز از او در وجود اید عقوبتی باز
 آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعمی مضربا در وقت که
 احتیاج بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام حیام چنانکه مصلحت
 و در تنوع و تعدد او با انواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
 کند او را بتغرض سینه که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که بدو دشوار آید تادیب
 کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفراء شهر خوش را در سر
 بزد گرفت تا بر ملا او را توبیخ کردند و نفس او از مالش بایستی و اگر از نفس خوش
 کسی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مرند اعمال صالحه و مقاسات یغی
 زاید بر معهود تکلیف کند فی الحمله امور که در پیش نهاد که اختلال و رخصت

بمال ندهد مفسر محال عقل در باقی کند و تجا و زار رسم او جایز نشود و باید که
در عموم اوقات از ملاست ردایل و مساعدت اسباب از احتیاط نماید و ^{صغیر}
سیآت را حقیر نشمرد و در ارتکاب طایب خست نشود چه این معنی تدرج بر ارتکاب ^{کبار}
باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمود در وقت ^{غضب} شود
و محافظت زبان و تحمل از اقزاع عادت گرفته باشد ملازمت از ادب برود و شوازی بود
چه برستاری که خدمت شفاستلا شوند و سفاهت و ستم اعراض فرسوده گردند
و استماع انواع قباح بر ایشان آسان شود عذبی که از آن متاثر نشوند بلکه ^ک
بر امثال از کلمات خندهایی بی تکلف از شان صادر شود و از این بیستاست و خوش طبعی
تلقی نماید و اگر چه پیش از آن در نظایر از احوال احتمال جایز نشده باشند و از انتقام
بکلام و تشفی جواب تحاشی ننموده میخیزد بود چنان کسی که با فضیلت الفت گیرد و از
محاربات سیفها و مجاوره اسنان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از
حرکت شهوة و غضب استظهار و عذر حاصل کرده باشد و با دشاهان حازم که
بیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان محال دوت با صناف آلات و استحکام
حصون مستعد مقام و منت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیون ^{خوس}
باستقصا تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که جالینوس حکم می گوید در نگاشتی که
در تعرف مردم عیون نفس خوش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست
دارد معایب او بر و مخفی ماند و آن اگر چه ظاهر بود ادراک کند بر ندیران

۲۹
خلد گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند بعد از طول موافقت او را
اختیار دهد که علامت صدق مودت او است که از عیون نفس ان ترخص اعلام
واجب داند تا از آن جنب نماید و در زبان عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود
گوید بر تو هیچ عیسی نمی برم بلکه با او بقتاب دراید و استکرا را از سخن اظهار کند
و او را بخجانت قهر کند و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زبانی بجای آرد
بس اگر بر اخبار ناگرددن اصرار کند اندوهی تمام بران سخن و اعراضی صریح از وفرا
نماید تا چیزی از آنج مقتضی تغییر داند اعتراف کند و جویز در مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در سوا جه او قبضی و کراهیتی فراخوشتی ندارد بل بیاسطه
و ابتهاج و مسرات از آن تلقی کند و شکران بر فردگار و در اوقات خلوت و موافقت
با آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیون شمرد بر آن عیب را چیزی که اقتضا
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدم رساند تا منت از دوست بقول او و بدان
غرض او با صلاح نفس خوش مقصودست مستحکم شود و از معاودت بصحت
استباض نماید با آنها سخن جالینوس است اما چند دوست عزیزالوجود تواند ^{بود}
و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بجنس مردم منقطع و ممکن که دسم از دوست دین
مقام با منفعت ترجیه دسم در اظهار عیون احتیاطی نگاه ندارد و بر آنج داند
اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند
سر مردم را بر عیون خود تنبیه افتد و در آنج افترا کرده باشد نفس متهم را شناسد

و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالته دیگر گفته که
خیار مردمان را بعد از اتفاق باشد و معنی همینست که ما ذکر کردیم و معقول کنند که از حکما
اسلام بوده است گوید باید که طالب فضیلت از صورتها آشنایان خوش این سازد
ما از هر صورتی وضعی که مستتبع سبب افتد استناد نکند و بر سیاق خود اطلاع یابد
معنی تقدسات سردمان کند و بر هر یکی از آن خود را مدمت و عتات نماید کند چنانکه
کوی مکران فعل از و صادر شده است و در آخر هر شب از روزی تنگ هر فعلی که در آن
شب از روز کرده باشد با استقصای احوال فعلی تقدیم رساند چه زینت باشد که در حفظ
انج اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگارها، رنگ و گیاه ریزهای خشک عدم از
حزنی از مانا قصر نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انج از ذوات اتفاق افتد که
بقا ما بر توفیر از تقدیر است و فانی ما بر تقصیر از مقصود احوال فانی و جواز سبب
وقوف بایم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و چدر بر و اقامت کنیم که در قضیع
از رخصت راه ندیم چه اگر خیز کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با احسان
الفکیر و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر بود تا از افراموش کنیم و همسر
در حسنات رعایت کنیم تا از منافوت نشود بر گفته است و باید که بر از قناعت کنیم
مانند فقرها و کما بها افادت حکم کنیم دیگران را و خود از آن نصیب مانند افسار
باشیم که اهتیز کند و خود نتواند برسد باید که جواز اقباب افاضت نور کنیم
از ذات خوش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور اقباب قاصر بود

و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کند و این
معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است در زیان و الله اعلم
فصل در معالجت امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدور بود
همچنانکه در علم طب ابدال از ازاله مرض ضد کنند در طب نفس از ازاله رذایل هم با خدا
آن رذایل باید کرد و ما شر از آن اجتناب فضایل حصر کرده ایم و اجتناب رذایل که
بمثبات اطراف اند از اوساط است بر شمرده و جواز فضایل چهارست و رذایل
هشت و هر چیز را یک ضد نیست نبود چه خداوند موجود در غایت بعد از یکدیگر
سبب از اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا مجازا ما هر دو رذیلتی
که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط است از اضداد
تکدیگر نتوان گفت و بیاید دانست که فائز صنایع در معالجت امراض آن بود که اول
اجتناب امراض باشند بر اسباب و علامات آن شناهند پس بر معالجت آن مشغول
و امراض الخرافات امرجه باشد از اعتدال و معالجات از رذایل اعتدال بحالت
صناعی و جواز قوی نفس انسانی مخصوص است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز
و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و الخرافات از هر یک از دو گونه صورت پذیرد یا
از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از
مجاورت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاورت اعتدال بود در جانب نقصان
سبب امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا

ردات اما افراط در قوه تمیز مانند خست و کمریزی و دها بود در رائج تعلق عمل
دارد و مانند تجا و زحد نظر و حکم بر مجردات بقوه اوهام حواس همچنانکه بر
محسوسات در رائج تعلق بنظر دارد و اما تقریط در وجوه بلاهت و بلاد
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات
در نظرات و اما ردات قوه جون شوق معلومی که مشورت نیز و کمال نفس نبود
مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که از اجای یقینیات استعمال
کند و جون علم کفایت و فال کفر و شر و شعبه و کمیابنسبت با کسی که غرض
از ان و ضوابط شهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع جون شد غیظ
و فرط انتقام و عورت نه موضع خویش و تشبه نمودن سباع و اما تقریط در
جون بی حیثی و خور طبع و بددی و تشبه نمودن با خلاق و ناز و کودکان و اما اردک
قوه جون شوق با انتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و هیام با بر نوع
انسان و لیکن نسبی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع اما افراط در قوت
جذب مانند شکم برستی و حرص نمودن بر اکل و شر و عشق و شیفتگی بکسانی که محل
باشند و اما تقریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و جمود
شهوة و اما ردات قوه جون اشتها خوردن و شهوة مقاربت زکوز و با استعمال
شهوة و وجهی که از قانوز واجب خلج تر باشد است اجناس امراض بیسطة که
در قوی نفس حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات ان مرضها بسیار

برخیزد که مرجع همه با ان احنا سر بود و از ان امراض مرضی چند باشد که از ان
امراض مصلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و از ان اندجیرت
و جهل بود در قوه نظری و غضب و بددی و خوف و حزن و حسد و امل
و عشق و طبالت در قوت های دیگر و نکایت از امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت
ان مهمتر و عموم نفع نزدیکتر و بعد از ان شرح هر یک بحایگاه خوش بیاید از الله الی
و اما اسباب ان اخراجات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش
آنست که جون عنایت بر دانی نفس انسانی را بر نیت جسمانی مربوط افردن است
یکی از دیگر بیشتر خود غرائمه منوط گردانیده تا اثر هر یکی از طریای سببی یا علتی
موجب تغیر یکی دیگر می شود مثلا تا اثر نفس از فرط غضب یا استیلا عشق یا تواثر
اندو موجب تغیر صورت بدن شود یا انواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نوازی و تاثر بدن از امراض و استعمال خاصه جون در عضوی شریف حادث
مانند دل و دماغ موجب تغیر نفس شود جون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در
استعمال قوی و ملکات بر معالجات نفس باید که اول تعرف حال سبب کنند تا اگر تغیر
باید زنده باشد از ان با صنایف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند
و اگر تاثر نفس بوده باشد با صنایف معالجات که کتب انصناعت بران مشتمل بود ^{بازالت}
ان مشغول شود که جون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
و اما معالجات کلی در طب با استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کرباقطع

و در امراض نفسانی هم بدن سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی
که دفع و ازاله از مطلوب بود بر وجهی که شکل در آن مجال مداخلت نباشد معلوم
کند و بر فساد و اختلالی که از طریق آن منتظر و متوقع بود چه در امور دنیوی و چه
در امور دنیوی واقف شوند و از راه تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از آن
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخره و الا بعد اوست فضیلتی که باز از ذلت
باشد بیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوه دارد بر وجه
افضل و طریق اجمالی مبالغت کنند و از معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود
بزرگوار و اگر بدین نوع معالجه عرض زایل نشود تویخ و ملامت و تغییر و ^{مت}
نفس بر آن فعل چه بطریق فکر وجه بقول وجه بعمل استعمال کنند اگر کفایت ^{نشد}
در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد
باستعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود ^{جبر}
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی بتقیه شخص ^{عست}
فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا جواز ایشان متکافی شوند قوت ^{نطق را}
محال تمیز بود و از صنف علاج بمئات دوائی بود بزرگوار و اگر برین طریق
هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود باز تکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر از استعانت باید جست و شرط تعدیل
نگاه داشت یعنی جواز از رذیلت جواز روی در انحطاط نهد و بر تبت وسط که مقام

فضیلت بود نزدیک رسد ترک از ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر
مایل نشود و بعضی دیگر ادان کند و از صنف علاج بمنزله تعلیلت سیمی بود
ما طبیعت مضطر نشود بدان تسکین نکند و در تسکین احتیاط تمام واجب شناسد تا آنجا
مزاج با طرف دیگر نشود و اگر از نوع علاج هم کافی نباشد و بصرف نفس
بعاودت عادت را سخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذورات و عهودی که قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ابقاء مراسم آن یاد بیاورد و از صنف معالجه مانند قطع اعضا و
داغ کردن اطراف بود چه در طب و اخرا الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازاله
امراض نفسانی و استعمال از هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده
باشد و بر فضایل و ذایل و قوف یافته متعذر نبود و ما زیادتى ساز را بتفصیل
علاج مرضی چند از امراض مهله که تباها تون امراض نفس است اشارتی کنیم تا
قیاس از آن دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق والمعين
اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب طاعت و چه
ترک و لکن تباها تر از آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط
و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراطی بود و نوع دوم از جنس تغریب
و نوع سیم از جهت ردات **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله خیزد
در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق و ابطال الجمل و طریق ازاله از رذیلت که

مهلکه تر ز قابل باشد آنست که اول تذکر از قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات
 در یک حال نجای بود بلکه کند تا بر اجمال هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند
 بنسازد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصحیح مقدمات و تفسیر
 از صورته قیاسی باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر ^{موضع}
 خطا و منشا غلط و قوف یا بد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاس است
 سوفسطایی که بر معرفت مفالطات قلمست علاج این مضرت **علاج چهل** ^{بسیط}
 و حقیقت هر بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی
 آتش کرده است ملوب نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم
 آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا نداند که می داند از تعلم
 فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود بر این حالت بود اما مقام نمودن بر این جهل
 و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بر این راضی و قانع شود تنبیه بر
 ردیلتی مؤسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات نام کند
 تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عام
 این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن
 بدانکه جوز در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
 نوع معنی نطق کلی با زکارد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
 تشبیه نماید و جوز بر این حال فکر کند و او را تنبیه افتد بر آنکه این سخن ها که در غیبت ^{احیانت}

یعنی اهل علم می تواند گفت بیان کرد دیگر جانوران مناسب تر از آنست که بنطق انسان
 چه اگر بنطق تعلقی داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
 استعمال توانستی کرد و باید که در زمان پیشه از وقوع اسم انسان بر خود بفاظ
 نیفتد چه گاه کندم را کندم خواند بر وجه مجاز و مراد از استعداد از بود قبول
 صورت کردی را و محض مثال مردم را مردم گویند بطور تشبیه یعنی مردم مانند در
 صورت بل که اگر ارضا ف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوان نازل است
 چه هر حیوانی بر این قدر ادرار که تربیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
 قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل خلاف این پس
 همچنانکه در اعتبار خواص نوع خوشتر که در خود مفقود یا بد مشایهت خود
 دیگر حیوانات بیشترینند در اعتبار خواص حیوانات خود را بحجرات مناسب تر یا بد
 و باضافات با اصناف جمادات و رعایت شرایط از آن مرتبه نیز باز بر افتد و علم
 الا أسفل السافیلین پس جوز بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و
 رکاکت طبع خوشتر که اختر کانیات است و قوف یا بد اگر در روی اندک و بسیط
 استعاسی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و **کُلُّ مُسِيرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ**
علاج چهل و یک و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود
 و بصورت اعتقادی یا لجل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ ردیلت
 تر از نردیلت نبود و چنانکه الجبأ ابداً از معالجت بعضی امراض بد و عدا منته

عاجز باشند اطباء نفوس را علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود
 این صورت کثرت متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این از علم بوده که
 جهل از آن علم به بود صد بار و نافع تر بر کسی که در نیاز استعمال توان کرد
 تخدیر صاحب این جهل بود بر اقتناع علوم ریاضی چون هندسه و حساب
 و اریاض بر این از اگر از ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت^{یقین}
 و کمال حقیقت و بر ذریع خبردار شود هراسه انتعاشی در ذات او حادث^{کرد}
 پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن متغی یابد شکر را مدخلی معجز^{شود}
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک در کار بر خلاء عقیده و قوف یابد
 و با مرتبه جاهلی اید که جهل او بسیط بود پس بر اکتفا قیام نماید و چون این
 امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازاله امراض از اوقات^{قوت}
 درین صنعت بر تقدر اقتصار کنیم و در معالجات دیگر قوی که بدن صنعت
 مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و اما امراض قوت دفع اگر چه نامخصوص
 باشد اما ابتداء ترزان امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبر و سیم خوف
 و اول از افراط تولد کند و دوم از تفريط و سیم با راد قوت مناسبتی دارد
 و تفصیل این علایجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی نفسی است که مبداء
 از انتقام بود و این حرکت جوی بعنف باشد از خشم افروخته شود و خون
 دل و غلیان اید و دماغ و شریانات از دغانی مظلم متلی شود تا اعتدال محجب^{کرد}

و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند نیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو
 حر و آتش و محتق بلهیب و در خان که از آن غار جزا و از و بانکه مشغله و غلبه
 استعمال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجات این تغیر و اطفا، این باید در غایت^{بیش}
 تعذر بود چه هیچ در اطفا استعمال کند مایه قوت و سبب زاده اشتعال^{شود}
 اگر بموعظت تمسک کند خشم شست نشود و اگر در تسکین حاصل نمایند لیسبت^{و مشغله}
 زیادت کوردد و در اشخاص بحسب اختلاف امرجه این حال مختلف افتد چه کسی
 باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
 ترکیب روع که اشتعال آنرا سببی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب جوهر خشک
 و جوی تر یا ترکیبی رسد که اشتعال از در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال
 غضب بود و زعفران مبداء حرکت اما آنکه که سبب متواتر شود اصناف مراتب
 متساوی نماید چنانکه از اندکی آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در جوی حادث
 شود بیشهای عظیم و درختان هم در شدت جبه خشک و تر سوخته گردد و تا مثل
 باید کرد در حال میخ و صاعقه که بگونه از احتکاک و بخار و طب و با سرب یکدیگر
 اشتعال بروق و قذوف صواعق که بر کوهها، سخت و سنگها، خار و کدر یا بد حادث
 می شود و همین اعتبار در حال تهب غضب و نکبت او اگر چه سبب مشترک بود در غایت^{بیش}
 باید کرد انسقرطیس حکیم گفت من سلامت از کشتی باد سخت و شدت آشوب
 دریا این بله افکند که بر کوهها عظیم متمل بود و بر سنگها سخت زند امیدوار تر

از آنکه سبب غلبه از ملامت به ملاحه از در تخلص آن کشتی مجال استعمال لطایف
چیل باشد و هیچ حیل در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند نافع نیاید و چندانکه
وعظ و تضرع و خشوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افکند
سودت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار
و سیم و چهارم الجح و پنجم مزاج و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غلبه
و نهم ضمیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود
و شوق انتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض
مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و اجل و سیم
مقت دوستان و چهارم استهزا آراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغییر مزاج
و هفتم تالم بدانهم در حاله غضب جنون یک ساعت بود و امیر المؤمنین علیه السلام
ای طایب رضی الله عنه گفته است الحق من الجنون لان صاحبه یبذل فان لم یبذل
فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل داد کند و از ان امر اعظم
که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی از القرض و اگر بعد از
علاج اسباب تا در چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقد دفع آن سهل بود
و معالجه اسباب غضب نیست و اما عجب و آن طری که اذیت بود در نفس خود
استحقاق منزلتی شد که مستحق آن بود و جویز بر صورت نقصان آن سر و قوت

ناید و دانند که فضیلت مشترکست میان خلق از عجب انر شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار مباحات بود چیزهای خارجی که
در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقاء و ثبات آن و شوقی نتواند بود
چه اگر غریب مال کند از غضب و نهض آن امر نباشد و اگر نبیند و صادق
ترین این نوع انگار بود که شخصی از بزرگان و بفضل موسوم بوده باشد بر خون
تقدیر کند که آن در فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل
استبداد مراست نه ترا تر اینفس خود شرحه فضیلت که بدان مفاخرت توانی کردن
از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است ان افخرت بابا من سلفا
قالوا صدقت و لکن نسما ولدوا و سفا مبر علیه السلام فرموده است لا تاتونی
باسبابکم و اتونی باعمالکم حکایت کند که از رویایونان بر علام حکیم افتخار
نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه نیکوشت خوشتر از این است
بر خیز و زنت در جامه است نه در تو و اگر موجب این است که بر نشسته جایلی
و فراهت در است نه در تو و اگر موجب فضل بزرگان تو است صاحب فضل
ایشان بودند نه تو و جویز ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب
یکی حظ خوشتر است و داد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او بتواند انتقال نکرده است
باید تو حاجت افند بر تو که باشی و همچنین گویند حکیم در نزد یک صاحب
ثروتی بود که بر نیت و تجمل و کثرت مال و صدت مباحات نمودی در اینها چاره

خواست که آب دهن سفکند از راست و چپ کرست موضع نیاف که آنرا شاید
 بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملا^{مت}
 نمودند حکیم گفت نه ادب جنان بود که آب دهن با خسر واقع مواضع افکند
 چند آنرا از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خیس تر و قیح تر از روی آن شخص
 که بجهل موسوم است نفتم و اما مرا و لجاج موجب ارالالت و حدو^ث
 تبار و تباغض و مخالفت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از آن
 شرح داده اید پس مرا و لجاج از فسادهای بود که مقتضی دفع نظام عالم
 باشد و از شاه تر و اوصاف رذایست و اما مزاج اگر بقدر اعتدال است
 کند محمود بود که از رسول الله صلی الله علیه و سلم یخرج ولا یسزل و امیر المؤمنین
 علی علیه السلام مزاج بودی با یکی که مردمان او را بد از عیب کردند گفتند لوک دعایه
 فنه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در من احی که با او بکرد هذا اخر لا الذ^{کر}
 اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال^{کنند}
 و لکن جوش شروع نمایند بجا و زور حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
 کامرا ظاهر کند و حقد در دلها را سخ کرداند پس مزاج بر کسی که اقتصاد
 نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رَبِّ جِدْ جِرَّةَ اللَّعِبِ حَدَّثِي بَوْمَايَه
 کارزار و اما تکبر بعد از آنکه افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ
 می گوید بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید و اگر چه از آن

کمان حالی بود و علاج آن نزد بود بعلاج عجب و اما استهزا و آزار افعال اهل جوی^ن
 و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل از بیانات نماید و مذلت^{مستغفار}
 و ارتکاب رذایل دیگر که موجب فحک اصحاب ثروت و ترفه بود و سیل معیشت
 خوش سازد خُریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خوش را کرامی تر از آن دارد
 که در معرض یک سفاهت سیفی آرد و اگر چه در مقابل آن در خزان پادشاهان بود
 بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم
 در جاه و هم در هورت و هم در جرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک
 کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نجاست که هیچ کس بد^د
 معترف نشود و از خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف ام و وفا که
 ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آن است که
 محتاج فضل شرحی بود و اما ضمیم و آن تکلیف تحت ظلم بود غیر ریاری و چه
 انتقام هم قیج او بقیج ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل
 باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن
 بعد از مشا و زت عقل و تدبیر رای بود و حصول آن حال بعد از حصول افضلیت
 حلم تواند بود و اما اطلب نیایسی که موجب منافست و منازعت بود مشتمل
 باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با واسط
 الناسرجه رسد چه هر پادشاه در خزان او علقی نفیس یا جوهری شریف^{باشد}

در معرض خوف فوت و جری که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون
و فساد که مقدر بر تعدد و احالات افتاد است راضی نشود الا بتطرق اوقات باصل
مرکبات و جواز شاه بنقد جبری عزیر الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب
را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او و قوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظر از فاش شود تا وقع و خطر او در دلهای مردم گردد و
کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نفا که محض استادت تمام موصوف بود و
اصناف اساطین و تمایلات صنعت و کمال کاست از و بر آنکشته بودند و در تلخیص
نفوس و تصذیب تجار و عرف انرا بکرات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند
چون نظر او بر انجا افتاد بدان عجب و اعجاب انداز نمود و بفرموده نادر خزان
بنهادند و هر وقت شاه از تمتع می گرفت تا بعد از آنکه مدتی روزگار بنیجه طبیعت
خوش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جرعه و اسف بر صمد از ملک طاری شد که
از تیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواسی و ارکان در طلب
از طرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مسجع مساعی ایشان باخت و حرم
بود و قوف بر تعدد وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا این بود که
عناقا که از قبضه تصرف او بیرون اندان حال ملوکست و اما اوساط مردم ملک
اگر بر مضاعفی که بر یادش می یاف و جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی نادر
یا مملوکی صاحب جمال ظفر یا بند هر آینه متعلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند

اگر طریق مساحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمانند و فتن
مشغول شوند خوشتر از ورطه هلاک استیصال افکنند اما اگر باول
دراقتا امثال آن رغایب راغب نباشند از خیز بلیات فارغ و این شوند باز
انگازات اجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه چید و مکرو و دزدی متوقع
باشند سدهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت می الحال سیر نکرد علی
الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و سیله
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزان و اتفاقا
مفرط فقر و خیر جواهر عظیم المثل احتیاج افتاده است و چون از راه
معرض مساومه و مستزاد افکنند اندویدست دلالان و تجار باز داده کسی
نافته اند که بهای آن یا نزدیکها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر سارقان
بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز و قوف
عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچیز مضاعفی رغبت نمایند
در حال امر و فراغت از کساد و زیان امن نباشند چه طالع و خابط در امثال آن
ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنا در اتفاقا افتد
و در حال نا امانی و تشویش خود جان ایشان از خطر بود است اسباب غضب
و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و از خلق را ملکه نفس گرداند
علاج غضب بر او آسان بود بجه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف

افراط و نشاید که از این اوصاف جمیله صفت کند مانند آنکه جماعتی که از برنده
شدن غضب از فرط رجولیت بود و از آن تخیل کاذب بر سجااعت بندند
و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح کرد و چون جور
بر نفس خود و بر باران و متضاران و عبید و خادم و چرم و صاحب از خلوت
جماعت را سوخته بسوخته عذاب معذب دارند نه عزت ایشان اقبال کند و نه
بر عجز ایشان رقت دارد و نه بر اتساح ایشان قبول کند بل کمتر سببی زباز و
بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بکانه نگرفته اند
می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفا نایره خشم و تسکین
سورت شرا و کنند در نامواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایند ایشان
مبالغت زیاده کند اگر ردائی در جوهر غضب با افراط مقارن شود از این
مرتبه بگذرد و با بهام زبانه بسته و جارات جوزا وانی و امتعه بهمین معامله پیش
گیرد و مقصد ضرر خرد و وقتل کبوتر و کرب و کسرالات و ادوات
تشفی طلبد و بشمار باشد که کسانی که بفراط تهوری منسوب باشند از این طایفه
با بر و باد و باران جو زنه بر و قوه و اشارت شطط کنند و اگر قلم
خط نه بر مایم ارادت ایشان اند یا قفل بر حسب استیعال ایشان کشاده شود
بشکنند و خاندن و زبانه شام و سخن فرجام ملوث گردانند و از قدام
ملوک از شخصی باز گفته اند که جوز کشته را اواز سفرد و ریاد بر تر رسد

آشتی در یا خشم گرفتن و در بار بر حتر آبها و انباشتن بگوهرها تهدید کردی
و استاد ابو علی گوید یکی از سفها در روز کار ما بسبب آنکه چون شب در
ماهات خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتن و بستم و سب او زبان را زد کردی
و در اسعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجملة امثال
افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق
بر رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تا قبل
افتد این نوع در زبان و کودکان و بزرگان و سماران شتر از آن باشد که در مردان و جوانان
و اصحاب و رذیل غضب از رذیلت شره نیز که خدا و است طاری شود چه صاحب شره
چون اشتی ممنوع گردد خشم کرد و بر کسانی که بر ترند از عمل موسوم باشند چون
زبان و خدمتکاران و غیر ایشان سخرت نماید و خیل را اگر مالی ضایع شود بادر
و مخالفان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت بر د و ثمره این سر تقاضا بر قتل
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفراط و ملامت موجب نباشد و صاحب شر از لذت
و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منقصر و عمر او مکرر رود
و بستم شقا و موصوف شود و صاحب سجااعت و رجولیت چون حکم قهر از طبیعت
و بعلم از آتیب از اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخات و انقام سیر عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکن در حکایت کند که سفیری بر تعرض عرض او بد کرد عیب و نقص

اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مشال دهد ازین فعل باز ایستد
و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از برای دورست چه اگر بر عقوبت
باید جرکت زیادت کند و با اعتراض و افشا معایب من مشغول شود او را ماده دراز را
داده باشم و مردمان را بوجه عذرا و ارشاد کرده روزی مستغلبی را که برو خروج
کرده بود و قتنه و فساد بسیار الکحجه ایسر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعبود
اشارت فرمود یکی از دربار از فرط غیظ اگر من تو بودمی او را بکشتی اسکندر گفت پس
چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم تر از اسباب نفس است
و تمهید علاجات از وجوه جسم مواد این مضر کرده باشند دفع اعراض و لواحق
او سهل باشد چه رویت را در آثار فضیلت علم و استعمال مکافات با تغافل و حسب
استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی بدیداید و الله الموفق **علاج بردگی**
و چون علم ضد مستلزم علمست بحد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بردگی است و
حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام بر جنس سکون نفس بود اخلا که حرکت اولی باشد
بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مضر چند چیز بود اول محبت
دوم سوء عیش و ستم طمع فاسد اخسا و غرایب از اهل و اولاد و اصحاب
معاملات چهارم قلشات در کارها پنجم کسل و محبت راجت که مقتضی زایل بسبب
باشند ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضیاحی که در نفس و اهل و
افتد هشتم استماع قبايح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از انج

موجب ننگ بود دهم تعطیل افتاد زندهات و علاج این عرض و اعراض آن دفع
سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را نبیه دهد بر نقصان و جرکت
او کند بدو اعمی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن خون ناقص و ضعیف باشد
بنحریکه متواتر ماند اثر قوت گیرد و متوقد و ملتفت شود و از بعضی حکما
روایت کرده اند که در مخاوف و جهروت شدی و نفس را در غلطات عظیم افکندی و وقت
اصطراب در یاد رکشی نشستی تا ثبات و حیرت کتاب کند و از رذیل کسل و لول
انجنت نماید و تحریک قوت غضب که شجاع فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند
و میرا و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن نبود در زبانتکاب کند تا نفس
از طرف توسط جرکت کند و چون احساس کند از خوشی که بدان حد نزدیک رسیده
باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نفقد و الله اعلم **علاج خوف**
خوف از توقع مکر و هج یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود
و متوقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود از در زمان مستقبل باشد
و از حادثه با از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود
یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیری و خوف از هیچ
کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست سر نساید که عاقل بجزی از این اسباب خایف
شود یا سر آنست که انج ضروری بود و چون دانند که دفع از آن چقدر قوت شریعت
خارجست دانند که در استشعار از حزن تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن

قد عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فرغ و ^{خط}
وجزع منغص گردد اندازد تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم
ماند و خسران دنیا با نکال از قریح کند و بدبختی و جهانی شود و جور و خور
تسل و تسکین داده باشد و دل برودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب از نه از فعل این شخص بود که خوف
موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش
جایز بود و هم عدم پس در جزع کردن توقع از محذور و استشعار خوف و تحمل
تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش و بطر و امل و قول
و ترک فکر در این ضروری الوقوع نبود خوشتر در بهمان دنی و دنیاوی قیام نماید
نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار و خیانت بر نفس خود
احتراز کند و بر کاری که از اغایله بد و عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه اگر تکلیف
قنای فعل کسی بود که طبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه اندک ظهور آن قبح که مستدر
فیضت بود ممکنست و جور ظاهر شود و موافقت او بدان ممکن و صرح ممکن بود
و قوعش یا مشغ همانا بدان اقدام نماید بر سبب خوف در قسم اول آنست که
بر ممکن جو حب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن یا امتناع حکم کند و اگر شرط
هر یک بجای خوش اعتبار کند از هر دو نوع خوف سلامت **سلاج خوف**
و جور خوف مرکب عام تر و سخت تر از خوفهاست در آن با شباع سخنی احتیاج

افتد کوم خوف مرکب کسی را بود که نداند که مرکب چیست یا نداند که معاد نفس
بالجاست یا کما برود که با خلل اجزاء بدو و بطلان ترکیب نیست او عدم است اولانم
اند ما عالم موجود بماند و او از این خبر و یکما برود که مرکب المی عظیم بود
المرامی که موردی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا تخیر بود
و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از وراثت
ماند متأسف بود و اکثر این طنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل محض
بیان آنست که کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند که مرکب عبارت از استعمال ناکردن
نفس بودالات بدنی را مانند آنکه صلیب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و چنانکه
در کتب حکمت مبینست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری
باقی است که با خلل از بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرکب سبب آن
بود که معاد نفس نداند که تالکاست بر خوف او از چهار خورش باشد نه از مرکب
و حذر از آن حاصل است که علما و حکما بر تعب طلب اعتقاد است و ترک لذات جسمانی
و راحت بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این چهار و محنت این
سلامت یافته اند و جور را حقیقتی از بود که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی
جهلست بر راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که
دینا و مافیها در جسم ایشان خفیه و قدری و بی وقع نماید جو بقا ابدی و دوام ^{طری}
در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت روال و انتقال و افضا و

بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقادیر مورد نیاز و یافته اند سران دنیا وی بقدر
ضروری قناعت نمود و از فضول عیش و بریدن چه فضول عیش بغایتی برسد که و را کمال
غایتی دیگر نبود و مرک حقیقت آن حرص بود نه آنج از آن حذر می کند و حکما بدین ^{کفایت}
که مرک و نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی است
شهوای خواسته اند و ترک تعرض از و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و حیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط با کمال و شرب و حیات طبیعی تقاضا و
در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تجی بالبطیعة
و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی ^{بها}
بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق است
سواست که جزوی از حدست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی
کامبرد که فناء او حیات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان
مستوحش بود و با کمال متشناس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شرف و باقی
کرد اند و از قید و اسرطیعتی روز آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف
از جوهر کثیف ظلماتی خلاص یابد خلاصتقا و صفاته خلاص مزاج و کدورت
بر سعادت خود نظریافته باشد و ملکوت عالم و جوار آفریدگار خوش و غلاظت
ارواح پاک از رسید و از اضداد و افات بجات یافته و از بنجا معلوم
که بدست کسی بود که نفس او بش از مفارقت بدن بالاتر جسمانی و ملاذ نفسانی

ماند و مشتاق بود و از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از
قرارگاه خویش و متوجه بموضع که از آن موضع مثال تر باشد و اما آنک
از مرک ترسان بود بسبب غنی که بالمر از آن علاج او از بود که بداند که آن طنز گذ
چه المرزنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود
او را المر و احاس نبود چه احاس المر بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت
حالی بود که بدن را با وجود از احاس سر نیفتد و بدان مثال مر نشود چه آنج بدان
مثال مر شوند مفارقت کرده باشد و اما آنکسی که از عقاب ترسد از موت
ترسد از عقابی ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس تقاضای
از خود بعد الموت معترف بود و بدنبوب و سیات که بر آن استحقاق عقاب بود
معترف و چون چنین بود خوف او از دنبوب خود بود نه از مرک پس باید که بر ذنبوب
اقدام نکند و مایا کرده ایم که موجب اقدام بر ذنبوب ملکها اتباع بود نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار از بس آنج درین نوع محو نیست و آنج از آن مرک
است از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود چنانکه نداند که
بعد از مرک حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرک اعتراف کرد ببقا ^{عبره}
کرد است و جوزع کوید نمی داند که از حال حیثیت بجهل اعتراف کرد و علاج او
هم بعلم است تا جویز و اثق شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلف
اهل و ولد و مال و ملک خائف و متأسف بود باید که بداند که جز استیجال الی

و مکر و هی است براغ چیز را در آن فایده نیست و علاج چیز بعد از آن بیاد کنیم
 و بعد از تقدیم این مقدمه گویم مردم از گایناست و در فلسفه مقرر است هر کس که
 فاسد بود بر سر هر که خواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کار نبود و هر که که
 کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد بر فساد ناخواسته و فساد
 خواسته است و کون خواسته کون خواسته است و او را نمیخواست و عاقل را بحال
 التفات نیفتد و اگر اسلاف و ابا و اجداد وفات کردند بی نوبت وجود بمانند
 چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با
 وجود تناسل و تنوال باقی بودندی در زمین بکنجیدند و استاد ابو علی رحمه الله
 در بیان این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
 گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و پسر باشند چون امیر المومنین علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او بعد از وفات او درین مدت
 چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد اش از ده بار هزار هزار زیادت
 باشد چه بقتی از شان که امروز در بلاد ربع مسکون و آکنده اند با قتلها عظیم و انواع
 استلا که اهل ابر خانان راه یافته است و دست هزار نفر دیگر بود و چون اهل
 قزوین گذشته و کودکان که از شکم مادر پیفتاده باشند با جمعهم با انجم در شمارند
 بنکر که عدد اش از ده باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
 چهار صد سال هم مقدار با ان مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت عهد

صد سال مرکب از میان خلق مرتفع شود و تناسل و تنوال برقرار بود عدد
 اش از ده غایت شد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعف از خلق
 مثال مضاعف ثبوت شطرنج از حد ضبط و چیز اخصا متجاوز شود و بسیط
 ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت مسح و مقدرتست چون بر جماعت قیمت
 کرده آید ضمیمه هر یک از قدر نرسد که قدر بریزند و برای بایستد تا اگر همه
 خلقت دست برداشته و راست استاده و هم باز دو سید خواهند که بایستد در
 زمین بکنجند تا خفتن و نشستن حرکت و احلا و کردن چه رسد و هیچ موضع از
 جهات و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
 شود فکف اگر بامداد روز کار و تضعیفات نامحسوس هم بر نسبت بر سر
 یکدیگر می نشینند و اینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت
 مرکب و وفات و تصور آنک طمع را خود بدین از و تعلقی تواند بود از خیالات
 جصال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کاست خواطر و ضایع را از اشال این
 فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی انج اقتضا کند مستزید
 را بدان نزدی صورت نیندد و وجود آدمی برین وضع و همتا جویدی است که و را آن
 هیچ غایت مصور نبود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
 کند بلکه مذموم خوفاست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بصورت
 مرکب متنبه بود و از روی بقای ابدی نکند لکن از غایت امل ممت بردار از عمر بقدر این

و مکر و همت است براغ چیز را در انداخته نیست و علاج چیز بعد از آن یاد کنیم
 و بعد از تقدیم این مقدمه گویم مردم از گناهاست و در فلسفه مق
 فاسد بود پس هر که خواهد که فاسد بود خواسته باشد که کا
 کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخ
 خواست است و کون خواست کون خواست و او را نمی محالست
 التفات نیست و اگر اسلاف و ابا و اجداد وفات کردند بی نوبت و
 چه اگر بقا ممکن بودی بقا مستعدان مایه ممکن بودی و اگر همه مرد ما
 وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین بکشدندی و استاد
 در بیان این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که هر
 گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و پسر باشند چون امیرالمؤمنین
 رضی الله عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او بعد از وفات
 چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد اش از ده بار
 باشد چه بقستی از شان که امروز در بلاد رجب مسکون و آکنده اند
 استلا که اهل ابر خاندان راه یافته است دوست هزار نفر دیگر
 قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر پیفتاده باشند با جمع در میانند

بنکر که عدد اش از چه باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
 چهار صد سال هم مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار

صد سال هر که از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد برقرار بود عدد
 استلا که اهل ابر خاندان راه یافته است دوست هزار نفر دیگر

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا يَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

حد ضبط و چیز اخصا متجاوز شود و بیست
 ساخت مسح و مقدّر است چون بر جماعت قیامت
 رسد که قدم بر زمین و برای بایستد تا اگر همه
 ستاده و هم باز دو سید خواهند که بایستند در روی
 کت و احلا و کردن چه رسد و هیچ موضع از
 نسلات خالی نماند و از حالت در اندک مدتی واقع
 کار و تضعیفات نامحسوس هم بر نسبت بر سر
 می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کداهت
 مع را خود بدین از و تعلقی تواند بود از خیالات
 بقلا و اصحاب کیاست خوار و ضایر از امثال این
 حکمت کامل و عدل شامل الهی انج اقتضا کند مستزید
 بود آدمی بر نر وضع و همت جود است که و را آن
 بر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کند

بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمدن است اما اگر کسی باشد که بضرورت
 مرگ متنبه بود و از روی بقای ابدی نکند لکن از غایت امل ممت بردار از عمر بقدر انج

ممکن باشد مقصود دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در بری
رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت عمر نری و بطول از طوبی اصلی
و ضعف اعضا رسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم
و سقوط آلات طحز و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید
و امراض و الام عبارت از این احوالات و بعلاوه موت احباب و فقدان عزه و تواتر
مصایب و تطرق نواب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت تابع این حالت
افتد و حایف از این جمله در مبدأ ملک بدراری عمر رغبت می نموده است این احوالات بوده
که باز و می خسته است و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون فقر او حاصل آید
که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسانست از بند مجاری عارضی که از طبایع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در جباله تصرف او آورده تا
بتوسط آن کار خویش حاصل کند و از نماز و روزه و نماز ببرد و حضرت الهی که منزل
ابرار و دارالقرار اختیار است بیوندد و از سرک و فنا و استحالته این شود همانا از
حالت زاده است شعاری خود راه ندهد و بتعجیل و تأخیری که اتفاق افتد مبالا
نکند و با کثابت شقاوه و میل بظلمات برنج که غایه از در کات و روح و سخط باری
عزائمه و منزل فجار و مرجع اشتیاق و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعالم
و اما امراض قوت جذب و جذب چند از چیز حصره و تجمعا باشد اما تباها تر از این
شهوه و محبت طالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از چیز افراط و دیگر

از چیز تفریط و سمر از چیز زدنات کیفیت باشد و معالجات آن اینست
علاج افراط شهوه بیش از نوزاد ابواب گذشته شرحی بر مذمت شهوه و حسی که
متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته
است و زدنات همت و خستاست طبیعت و دیگر ذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مایه نفس و شکم برستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از نیاز و تقوی مستغنی
و بنزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاوز حد
حادث شود در کتب طب نیز مقرر است و علایجات از مدور و محذور و اما شهوه
نکاح و حرص بران از معظمت نرسایان نقصان دیانت و انتهاک بدو اتلاف مال و اضرای
عقل و اراقت ابر روی باشد و عزالی رحمه الله قوه شهوه را بعامل خراجی ظالم
تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در حیات اموال خاوند است مطلق باشد و
سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانع و وارعی نه همه اموال عیب ستاند و ممکن است
بفقر و حاجت مبتلا گردد اند قوه شهوت نیز اگر مجال یابد و به تذبذب قوه تمیز و کسر
قوت غضب و حصول فضیلت غفلت تسکین و اتفاق یافتد جمالی موارد غذا و کمیوت
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند
و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع نگاه دارد مانند عالمی بود
که بر سیرت عدل و قدر ما محتاج از مودمان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شهوه با خود محقق کند که مشا

رنان سکه یکدیگر دریا بمتع از مشابهت الطعمه یکدیگر در سدا بخت بیشتر است تا همچنانکه
 قبح شمرده که کسر لطمه ها، لذیذ ساخته و خخته در خانه خود بگذارد بطلب از سوره
 جوع او بنشانند بدرخانه ها دیو روزه کند قبح شمرده که از اهل حرمت و جفت چال
 خود تجاوز کند و باختداع دیگر رنان مشغول شود و اگر هوا، نفس در باطن او
 شمایل زنی که در بر جاذب و بگذرد مژگزین کرد تا از مباشرت و معاشرت او
 فضل لذتی تصور کند عقل استعمال کند و بیاطلا و خدعت از خیال مغرور نشود
 که بعد از تنگن و تنگن بسیار دیده باشد که از در مجرب تپاه ترن صورتی و زشت ترن
 هیچکلی پروانه باشد و در اکثر احوال از در جباله تصرف او بود بتسکین شهوة وفا
 بیشتر از آن کند که اجم در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هوساتی
 که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چند از حسن و جمال و غنیمت و دلالت ضمیر
 او تصور کند که روزگار او در طلب آن منقص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران
 که همین لحظه در حوائش از سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تر و زور و ^{حتیال}
 ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا حدی که اگر در همه عالم فی المثل بگذر سر نمایند
 که از استمتاع او محروم بود کار برده که او را لذتی است که مثل از لذت دیگران
 منقودست و بر تحصیل ذوق از مایه جمال او چند از حرص و جیلت استعمال
 کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و از غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
 و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از تنقی و مشقت

که مستبح چند از ذلت است عاقبت باید و تپاه ترن انواع افراط عسوان بود
 و آن صرف همگی است باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوة و عولرض
 این مرض در غایت رذالت بود و گاه بود که حد تلف نفس و هلاکت عاجل و اجل ادا
 کند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چند انک طاعت دارد و باشتغال بعلوم
 دقیق و صناعات لطیف که بقصد روتی مخصوص باشد و بحالست نیت فاضل و جلوسا
 صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تدکیر خیالات فاسده نشود
 و باختر از احکامات عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین شهوة وجه مجامعت
 وجه با استعمال لطیفات و اگر از معالجت نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدار
 بر کارها سخت نافع آید و امتناع از شراب و طعام بقدر اجم فوای بدنی را ضعیف
 رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض
علاج بطالت و اما محنت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت
 انک اهل رعایت مصلحت معاصر مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
 انواع رذایل را خود در معرض اند و افت وجه وقع تواند بود و تغافل از انکسار ب
 سعادت معادی مودی بود با بطلان غایت ایجاد که مستدعی فاضل وجود واجب
 عزائمه است و از مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرة نفوذ بالله منه
 وجوز طالت و کس امتضمن از فساد است در شرح قبح و مذمت آن با لطیائی
 زائد حاجت نیفتد **علاج جز** حزن الهی تناسی بود که از فقد محبوب

یا از فوق مطلوبی عارض شود و سبب آن حصر بود بر مقتضیات جسمانی و شریقه
بدنی و حیرت بر فقدان و فوات از آن حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوس است
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بحملگی مطالب و حصول مقاصد در مختصر
نامتنع شمرد و اگر آن شخص که چنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انفسا
نگاه دارد داند که هیچ در عالم کوز و فساد است ثبات و بقاء آن محالست و ثابت
و باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متناذر خالی سرد حال طمع نکند
و چون طمع نکند متوقع اند و ممکن نشود بدلتهمت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آن طبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملا بر چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک اذکار
و استکار که در اعمی سباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بفارقت آن متأسف
و زوال و انتقالش متأسف نگردد و چون چنین بود با منی سدن فرج و فرجی باید
جزع و مسرتی حاصل کند و حسرت و ثمره یقینی باید و حیرت و لادایا^{سیر}
چیزی بی انقضا و المنها باشد چه هیچ وجه وقت از فوق مطلوبی یافتند
محبوبی خالی نبود که در عالم کوز و فساد کوز فساد نتواند بود و طامع در آن
خایب و خاسر بود و من سره از لایسوا^{فلا یختر شیئا خافه فقد}
و اقتدا بعد ازیل از بود که بوجود دشمن بود و از مغفود تلف و تأسف
نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شکر افتد در آنک ملازم است عادت

و اتناع بدین خلق بهمت سیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که
تأمل کند در اصناف خلوق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و در ضایع هر یک
و قسمت خوش و سرور و غیبت نمودن بضاعتی و حرفی که بدان مخصوص بود ما
تجار تجارت و بنجار تجارت و شاملر شطارت و محنت تحین و قواد بقیات
حدی که هر یک مغرور حقیقت فاقدان صنعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق
غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و چرا
کلی بنقدان آن معیشت منوط چنانکه نصرت از آن عبارت کرده است که
کل حیزب بما لایهم فرج و سبب از اعتقاد ملازم عادت و مداومت شریک باشد
بس اگر طالب فیض است در اینار سنت و طریقه خویش هر من طریقه سیرد و از اذقنا
منافع و ائتمانها کمالی که غایت آن مقصد بود عدول بخوبی سرور و لذت از آن
جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محتق بود وایشان
مبطل و او مشقر و مصیب و ایشان محطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بلکه اولی خدای و ایشان اعداء و الا از اولی الله لا خوف علیهم و لا هم
یضررون و کندی رحم الله در کباب دفع الایحزان کبود دلیل بر آنکه خزن حالتی است که مرد را
را بسوا اختیار خوش بخود جذب کند و از امور طبیعی خارج است که فاقد هر
مرغوبی و خایب و مطلوبی اگر بنظر حکمت در بسیار آن جزو تأمل کند و بکسانی که از آن
مطلوب یا محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار کرد او را روشن شود که

جزئی ضروری بود و نه طبیعی و کاسب از هوانه با حالت طبع معاودت کند
 سکون و سلوت یابد و ما مشاهده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعز و اصدقا
 مبتلا شدند و اجزاز و هموی مجاوز حد اعتدال بریشان طاری شد و بعد از انقضا
 کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی انرا فراموش کردند و همچنین
 کسانی که بنقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش
 بودند بر وحشت ایشان ناشر و تسلی بیک گشت و اخ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 فرمود است اصاب صبر الاکرام و الاشد سلوا الهمام هم مبتلا است ازین معنی
 و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و سختی بدع ممتاز نکردد
 و اگر جز آن که جاری مجری دیگر اصناف ردا است نکند دهد عاقبت سلوت
 کراند و از آن شنا یا بد بر هیچ وجه مرضی وضع بر دیگر او مرضی نشود و برداتی
 کسی را ضعیف نکردد و باید که داند که حال و مشکل کسی که ببقا منافع و فواید دنیا و
 طمع کند حال و مشکل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
 از دست بدست گرداند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع می گیرند چون وقت
 باورد طمع ملکیت دراز کند و بندارد که او را از میان قوم بملک آن تخصیص داده اند
 و آن شمامه بطریق هبته با تصرف او گذاشته تا جواز او باز کردند خجالت و د^{هشت}
 باناسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی
 که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل و لای استرجاع از هر کاه که خواهد

و دست هر که خواهد کرد و ملالت و مذمت و عار و فیضت بر کسی که در بیعت با خست
 باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 از او باز گیرند دستکی نماید با سجدات عار و ملالت کفر از نعمت و از تکبر منور باشد
 چه کمتر من مساوت شکر گذاری آن بود که عار و بخور دل را میبرد دهند و در اجابت
 مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیار فضل اخ داده بود بگذارد و اخیر با خواهد
 و مراد این افضل عقل و نفس است و فضیلتی که دست متعرضان باز نرسد و متغلبا
 در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان را بنویسند
 بما از آنی داشته اند و اخروارذ را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب و محاف^{ظت}
 عدالت در میان اینا جنس است و اگر بسبب فوات هر مقصودی جزئی بخود راه هم
 باید که همیشه محزون باشیم بر عاقبای که در اشیا ضار مولم فکر صرف نکند
 و چند آنکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤمنة با باجرمان مبتلا
 نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را میزیت بیشتر نیست که عایدت آن
 شایستی که صاحب همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب سروت از استعارت^{اصط}
 تخیل نکردارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت خزن توجیست
 گفت آنکه من در چیزی تنهم که جوز مفقود شود اندوهگن کردم **علاج**
 و حسدان بود که از فرط حرص خواهد که بنواد مقتنیات از اینا جنس ممتاز بود
 سهمت او بر ازاله از دیگران و جذب بخود مقصود باشد و سبب از زبالت از

ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسومست کل شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استجماع او در آن صورت
نبندد بر جهل معرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود متمنع الوجود بود جز غرض و تالم او را طامع حاصل ناید و علاج آن در رد
علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بخیر درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حسد
بر امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح تر از امراض و شنیع تر از شرور است
و در نسبت حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد عجب شر بود و
شر شر تر بود و سر تر از آن کسی بود که خواهد که شری بدشمن او رسد و هر که
که خیری یکس رسد شر خواسته باشد باز کسر و اگر آن معامله با دوستی از کندی تبا
و زشت تر بود بر حسود شر تر از آن کسی باشد و همیته اند و هکن بود چه خیر در دل
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نمود بر غم و اندوه او را انقطاعی و نهایی صورت نبندد و تبا تر از انواع حسد
نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلل محال و ضیق
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را با لغز تعلق ارادت بر زوال غم
او از ضرر عارض شود و اگر چه این معنی نیز ذکر او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا
را بیکلمی کوتاه که مردی را زبالا که در خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بد
بوشید کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نکند از دست محروم ماند همچنان

اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگر از آن ممنوع باشد و علم از آن شایسته
منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن اینا جنس در نفع از آن مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود بر حسد در از آن طبیعت شر مطلق خیرد و بد آنکه فرد
باشد ما غبطت و حسد چه غبطت شوق بود حصول کمالی یا مطلوبی که از غیر
احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمیزی زوال از او و حسد با تمیزی زوال بود
و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن
شوق متوجه به سعادت و فضیلت باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن
شوق متوجه به شهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود است سخن در حسد
و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و از آن ضبط کند ضبط تمام بر او
آسان بود علاج دیگر زایل و معرفت اسباب آن و امراضی که حادث شود مثلا
در کذب جزو اندیشه کند و دانند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غیر
از اخطا و فضیلت بنطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافعی
عرضت بر کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب انبعاث بود بر طلبی یا حاجتی
و فی الجمله هر صریحی از زندقه و از لواط و حقشده اب و و افساد مهمات
و اقدام بر نیت و سعادت و غمزد و بهتان و افراط ظلمه بود و در صلف جزو اند
کند دانند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد
و از لواحق آن جهل بر ارباب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور
باشد

و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در خلجوز اندیشه کند داند که این
 خوف بود از فقر و احتیاج یا عجب علو رتبت بمال یا شر از نفس و طلب عدم خیر
 خلق را و در ریاجوز اندیشه کند داند که از کذب بود هم در قول و هم در فعل
 الجملة جوز حقیقت هر یک شناسد و بر اسباب واقف شود قمع از اسباب اجترار
 ازان بر منوال دیگر قیاح آسان شود بر طالب فضیلت و الله الموفق
مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است اول
 در سبب احتیاج بنازل و معرفت ارکان و تقدیم پنج مهم بود درین معنی
 حکم انکه مردم در تنبیه شخص بعد از احتیاج است و غذای نوع انسانی در تنبیه
 جوز کشت و در دوز و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و خنثی میانه و تمهید از اسباب
 معاوضه و انزال و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز دراز صرف کردن
 صورت نبندد جوز غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
 با انبعاث اشان بر طلب صلف و از مقصور بود بر و فوق تقاضا طبیعت و چون تسکین
 سوره جوع و عطش کند از حرکت باز استند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت
 روز بروز جوز ترتیب از قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
 موجب انتقال ماده و اختلال معیشت بود بر ازین جهت بادخار اسباب معاش
 و حفظ از دیگر ارباب جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت
 مکانی که غذا و قوت در آن مکان تیار نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب

دست طالبان و غاصبان از ان کوتاه دارد صورت نبندد بر ساختن منازل حاجت آمد
 و جوز مردم را بر ترتیب صنعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
 از حفظ از مقدار که ذخیره نهاده بود غافل باشد سر ازین روی بجا و نی که نیاز
 او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج
 شد و از احتیاج بحسب تنبیه شخص است و اما بحسب تنبیه نوع نیز چندی که تناسل
 و توالد و وجود او موقوف باشد احتیاج بود بر حکمت الهی حیا از اقتضا کرده که
 هر مردی چندی که در تمام محافظت منزل و مسافیه قیام نماید و هم کار تناسل ننویسد
 تمام شود و هم در تقلید یک شخص دوم را شرط خفت مؤت مرعی بود و جوز توالد
 حاصل اند و فرزندی تربیت و حضانت بزر و مادر بقایم باید و نشو و نما نمی رسد
 تکفل امور او نیز واجبست و جوز جماعتی انبوه شوند یعنی سرد و زوز و فرزندان و تربیت
 اقوات از جماعت و از احتیاجات اشان بر یک شخص دشوار تواند بود بر باعوان خدم
 احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاصر صورتیست
 از بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند در و مادر و فرزند و خادم و قوت
 و جوز نظام هر کس که بی وجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
 در نظام منزل نیز حاجت تدبیری صنعتی که موجب از تالیف باشد ضرورت افتاد و از
 جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام از مهم اولی بود ازین روی راست قوم بر و مقرر
 و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود

بتقدیم رساند و مخانیکی تبارزه کوفسند را بروجه مصلحت بخرانند و بعلف زار
 و آبشخور موافق برد و از مضرت سیاح و افات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
 تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب
 گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت
 مصالح اقوات و از اوقاف و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بتزغیه و تریب
 و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
 بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگان در نظام چالی که مقتضی است
 تعین شود مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که
 از خست و کلا و سکر و جو و کسب بل از تالانی مخصوص است که میان شوهر و زوجه و والد و مولود
 و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از جو و سکر بود و چه از جمیع ^{و خرگاه}
 وجه از سیاه درخت و خار و کوب بر صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزل خوانند ^{نظر باید}
 در حال این جماعت برونجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و قوت ^{بکمال}
 که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملوک و چه رعیت و چه
 فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید
 امر جماعتی که او را عی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت از علم عام و ناگزیر
 باشد و فواید از هم ردین و هم دنا شامل و اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
 کُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَفَدَا جَمَاعًا رَادٌّ عَنْ أَقْوَالٍ سِيَّارٍ بُوْدَ آت

اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی لغت عبری ایضا و نیستاده است مگر مختصری
 از سخن ابو و سز که در دستم اخرا از موجود است و متاخر از بارای صایب و اذهان ضایفی
 در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول از بحسب اقتضا عقول
 غایت چه مدبذ و دانسته اند و از این مدون و مجلد گردانند و خواجه ^{ابو علی بن} ^{الحسن}
 بن عبد الله بن سینا را رساله است در بنای که با کمال بلاغت شرط اجازه رعایت کرده است
 خلاصه از آن رساله ما از مقاله نقل کرده ایم و از این دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
 و متاخران منقول بود موضح گردانیده شد ان شاء الله بنظر ارضا اهل فضل مشرف
 الله ولی التوفیق و باینکه است که اصحاب کمالی در تدبیر منزل آن بودند که همچنانکه طیب در حال
 بدن انسان نظر کنند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
 و از اعتدال مقتضی صحت بدین و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر از اعتدال موجود بود
 آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود اسعادت نماید و چون در عضو از اعضا ^{خلل}
 حادث شود در علاج از عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضو
 رسه که محاور بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بخدی که اگر
 صلاح عموم اعضا را قطع و کن آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
 و بقطع و قلع از مبالغت نکند تا فساد دیگر اعضا سرایت نکند هم برینستود منزل
 را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف
 افتد بصورت و محافظت از اعتدال با استردادش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال

یک یک شخص بعالیه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثل یک از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع بنسبت بعضی ^{بعضی} و بعضی
مرؤس و بعضی خیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی ^{صورت} خاص
لیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاونه غایبه افعال بود همچنین هر شخصی را
از احوال منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقتصد
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر ^{منزل} که
بنزلت طیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریف تر بود از اعضا باعتباری ماند که
بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص هر منزل واقف بود و بر اعتدالی که
از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا اسان را بجای که مقتضی نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود از آن احوال کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت ^{خارج}
خنانکه گفتیم اسافل احوال منزل که مسکن بود چنانکه بنا رها استوار باشد
و سقفها با ارتفاع مایل و درها کشاد چنانکه در اختلاف بتکلیف احتیاج نیفتد و مسکن
مردان از مساکرین از مفروز و مقامگاه هر فضلی و موسمی بحسب از وقت معدوم ^{موضع}
ذخایر و اموال احصاء موصوف و احتیاطی که بدفع افات تعلق دارد مانند هر ^{عرق}
و نقب زد از و تعرض هوام بتقدیم رسانیدن و در مسکن مردم انج توفی از زلزل و آفتنا
کند بعضی ساحتی فراخ و درگاهها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط
تناسب او ضاع می فوط و از همه مهم تر اعتبار رجوع و رجوع اهل شر و فساد

و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایستمانند
و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعمال کردند ^{مورد}
ما اگر خواب در چشم مزغال شود و از تفکر و مطالعه منع کند او از ادوات ایشان
مرا بیدار کند و هواعلم **فصل دوم در ریاست اموال و اقوات**
چون نوع مردم با دخا از اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم
و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن است جمع مال باید و اقوات ما محتاج از هر ^{چیز}
احتیاج اقتدا تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دور تر بود باید
و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم ^{باید}
که حافظ عدالت و مقوم کلی فاعل امور اصغر است حاجت بود و بغیر وجود او و معاد ^ل
اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر جنسها مونت نقل اقوات از مساکرین بسیار کرد و در تر
مکفی شد بد از وجهی که چون نقل اندک و که قیمت اقوات بسیار بود قیام مقام نقل اقوات
بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا اقتدا و همچنین بر زانت جوهر و استحکام
مزاج و کمال ترکیب او مستعدی بقا بود ثبات و قوام فواید مکشبت صورت است چه
استحکات و فناء او مقتضی احیاء مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
اقتاده باشد و بقبول او نیز در ک اصناف امم سمول منفعت او هم بخانرا منطوم شد
و در نزد قایتو حکمت کالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایتی
از حد قوت بخیر فاعل رسانیدن و انج تعلق بضاعت دارد مانند دیگر امور صنایع ^{نظر}

و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گویم نظر در حال مال
بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل
یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اولی مانند صناعات و تجارت و دوم
مانند سواریت و عطایا و تجارت بسبب آنکه مایه مشروط بود و ماه در معرفت
اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب حمله
سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار و سیم احتراز
از ذنات اما جور مانند آنچه متعلق با تفاوت و زور و کيل با طرقت و اختراع و سرقه
بدست آید اما عار مانند آنچه همچون مسخرگی و مذلت نفس بدست آید و اما
ذنات مانند آنچه از صناعتی خیر بدست آید یا بکن از صناعتی شریف و صناعات
سه نوع بود یکی شریف و دوم خیر و سیم متوسط اما صناعات شریفه
صناعاتی بود که از چیز نفس باشد نه از چیز بد و از صناعات احرار و ارباب
خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بخوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و از صناعت و زراعت و دوم
آنچه تعلق بآداب و فضل دارد مانند کمالات و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء
و از صناعت ادب و فضل بود و سیم آنچه تعلق بقو و شجاعت دارد مانند سوارگی
و سباهی و ضربت ثغور و دفع اعدا و از صناعت فرو سیت بود و اما صناعات
خیر سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند اختکار و مسخر و از

صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مسخری
و مقابری و از صناعت مفهه بود و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند جحام و دباغ
و کاسی و از صناعت فرومایگان بود و حکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی
نبود صنف اخرا از اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قائم نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف هر قتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری باشد مانند صناعت و همچنین بعضی بیسبب بود مانند درودگری و اهنکری و بعضی
مرکب بود مانند تراز و کوی و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم نماید و کمال طلب کند و بر شبه نازل قناعت ننماید و بذات همت راضی نشود و
باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهتر از اسباب روزی صناعتی
بود که بعد از اشتهای بر عدالت بعثت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارکا
فواحش و تعطیل افکند در مهات دور و هر مال که بغالبه و محکمان و استکراه
غیر و تبعه عار و نام بد و بذل اب روی و بی مروتی و تدبیر عرض مشغول گردانند
مربیان از مهات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطر بود و آنچه بد
شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهناتر و میمورت و بابر که تر باید شمرد و اگر چه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمسیر بیشتر نشود چه خرج ضروری است و در آن
سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه

اختلافی در بیانت و عرض راه نیاید چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محدود گذارد
 در دیانت تعلق نبود و اگر از اثار را کفایت و متعرضان غرض اعراض کند از امت دور
 باشد و سم آنکه مرتکب رذیلتی مانند خل و چر مرگردد و حوز این شرایط رعایت کند
 حفظ به شرط صورت ندد اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از ان زیادت نرینود
 بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تمیز از مستغذر بود مانند ملکی که به از ان قیام
 نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزو الوجود بود صرف نکند و سم آنکه رواج کار
 طلبد و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بوجه اتفاق افتاد اختیار
 کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
 و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نجات و ایام امراض صرف نکند و گفته اند اولی
 جنان باشد که شطری از اموال نفوذ و ائمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
 و اقوات بضاعات و شطری ابله و ضیاع و مواسی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو
 طرف دیگر جبران میسر شود و اما خرج و اتفاق باید که در از ان چهار چیز اجتناب
 کند اول اوم و تنفس و ان جنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرایر دیا از
 بذر معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن جنان بود که در وجوه رواید
 مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج کند
 و سیم یا و مباهات و ان جنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام
 مرا و مفاخرت اتفاق کند و چهارم سواد بر و آن جنان بود که در بعضی مواضع

و سیم یا و مباهات و ان جنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام
 مرا و مفاخرت اتفاق کند و چهارم سواد بر و آن جنان بود که در بعضی مواضع

کمتر از ان کار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول ان از روی دیانت
 و طلب مرضاة الهی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم آن بطریق سخاوت
 و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و میرات و صدقات و سیم ان
 از روی ضرورت اتفاق کنند مانند طلب مالیم یا در دفع مضرت اما طلب مالیم مانند
 اخراجات منزل از حوض ماکل و مایه و ضرران و اما دفع مضرت مانند ان
 بظلمه و سفاک دهند تا نفس و مال و عرض از شان نگاه دارند و در صنف اول
 که غرض طلب قربت بود حضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه انخ دهد
 نفس و انشراح صدر دهد و بدان تلطف و تأسف ننماید در ضمیر و نه بظاهر
 و دوم آنکه خالص در طلب رضا معبود خوش دهد نه بجهت توقع شکر یا انتظار جزای
 یا التماس نشردن کسری و سیم آنکه معظم از بدو شان هفت نیاز دهد و هر چند باید
 تواند باید که محروم نگذارد اما اولی آنکه از قسم از صنف دوم شمرده تفرق حضرت
 عزة بجزی که باعث بر از ان داخل باشند نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
 نکند با فشا و اظهار از و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط
 نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود و دوم که آنکه با کتمان با خجای
 نزدیک تر بود و بکر مناسب تر و سیم تصفیر و تحقیر و اگر چه بوز و قیمت سیل
 باشد و چهارم مواسلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در وضع
 خوسر و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت

باید کرد و از اقتصاد بود در اخ سبب طلب ملایم باشد باید که با سراف نزدیکتر از آنکه
 بتقیر که بدان قدر که موجب عجز باشد و از آن قیل دفع مضر اقتدیه از قیل
 اسراف محضه اگر شرایط توسط من کل العیون قیام نماید از طعن طاعن و قوت
 بدکوی خجانه نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست
 و طمع و حسد و بغض مرکوز سنه اتفاق بر حسب اراغوا م نه از سلامت عرض
 نزدیکتر از آنکه بنا بر قواعد سده خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خود
 بتقیر اینست قوانین کلی که در باب قبول بدان خلقت افتد و اما جزو بات از عاقل و بشیر ^{مانند}
فصل سی و سیست و تدبیر اهل مال که باعث بر تاهل و جبر ^{بود}
 حفظ مال و نسل نه داعیه شهوت یا غرض دیگر از اغراض و زین صالح شرک مرد بود در طلب
 و قسم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین از آن بود که
 بعتل و ربانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه رزانی و طاعت
 و بذل نفس در خدمت او و اثار رضا او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متجلی بود
 و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشت در اتفاق واقف و قادر باشد
 و بحامله و مدارا و خوش خوی سبب موانست و تسلی هموم و جلا اجزاز ^{شهر}
 کرد و زرا را از بند بخت رجه اشتغال آن بکمال بیگانگان و صلت ارجام و استظهار
 باقربا و استمال اعدا و معاونت و مظاهر در اسباب معاش و احتراز از دنا
 در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زین بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب ^{و مخالفت}

طلب

شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
 بحلیت حال و نسب و ثروت متخل باشد مجمع انواع محاسن بود و بران مریدی ^{رشد}
 بنمید اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته
 موجود بود چه ایشا و جمال و نسب و ثروت بر نرسه خصلت مستدعی تعویض
 و اختلال امور در نزد دنیا باشد و باید که جمال از ناعت نباشد و خطبه اوجه حال
 با عفت کمتر مقدار افتد بسبب آنکه از حمله راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
 ایشان مانع و وازع انتقاد بود تا بر فضاخ اقدام کند و غایه خطبه ایشان
 بای جمعی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و وجهانی مشت باشد اما اتلاف مال و مرور
 و مقاسات اصناف اجزاز و هموم بسیار که از جمال بر اعتدال منت اختصار کند
 و در از این نزد قیقه اقتصاد صریح دارد و همچنین باید که مال از مقتضی رغبت ^{غیور}
 بدون کرد چه مال از مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
 و چون شوهر در مال زین تصرف کند زرا و این منزل خدمتکاری و معاونی شمرد
 و او را وزنی و وقتی نهاده و اشکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تغیش
 باز گردد و چون عقد موصلت میان شوهر و زین حاصل شود بسبب شوهر در سیاه
 زین چیز بود اول هیبت و دوم کرامت و سیم شغل خاطر اما هیبت این
 بود که خوستن را در چشم زین مهیب دارد تا در امثال او امر و نواهی و افعال
 جایز نشود و از نزدیکتر شرایط سیات اهل بود چه اگر اختلال بدین شرط راه

یابد ز رادرت باقی هوا و مراد خوش طبعی کشاده شود و بران اقتضای نکند بلکه
شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و اتحاد
او مطالب خود حاصل کند سر امور مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضیلت
و شایع حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت بندد و اما کرامت آن بود که
زن را مکرم دارد چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا جواز از زوال
آن حال مستشعر باشد چنان اتمام امور منزل و مطاوع شوهر را تلقی کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات در زینت شرح جزا باشد اول آنکه او را
در هیاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب و از غیر محارم مبالغه عظیم نماید ^{چند}
سازد که بر آثار و شمایل او از او هیچ یکانه را و قوف سفید و سیم آنکه در او ایل
اسباب خدا بی او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند
چهارم آنکه دست در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مقام
مطلوب دارد و پنجم آنکه با خوشان و اهل بیت صلح و رحم کند و در قایت و تعاون و تطاهر
را رعایت و احب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند از دیگران
بر و ایشان نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریفتر باشد چه غیری که
در طبایع زمان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایل و دیگر افعالی
که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد

و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زمان از حد
ایشان مثبت بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز
اولی بود چه مرد در منزل مانند زن باشد در بدن و خانگی یکدل منیع حیات و بدن
ن تواند بود یک مورد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل و خاطر از بود چه
خاطر زن پوسته بتکمل مهات منزل و نظر در مصالح از قیام بدایح مقتضی نظام
معیشت بود مشغول در درجه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضرورت
اقتضا نظر کند در غرض و ریات بر آن که در از تربیت منزل ترتیب اولاد و تنفید مصالح
خدم فارغ باشد مهت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و خروج
وزینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن مردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقع و هیبتی
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام
بر قبایح دلیری یابد و هم اغیار را بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت از بعد از اختلا
معیشت و ذهاب سروت و حصول فیضیت هلاک و شقاوت و دو جهانی بود باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست ز از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود ^{آن}
استیلا زن و ایشان هوا او بر مصالح خود لایزم آید و اگر بخت محبت او مبتلا شود
از او بشود دارد چنان سازد که البته واقف نشود سر اگر نتواند که خوشتر را
نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد فی هیچ حال بران

مقام ننگدجه از افت اقتضا فسادها مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی
بازر مشاورت نکند و البته او را بر سرار خود و قوف ندهد و مقدار مال و مایه
از بوشیدن دارد چه را با ناصواب و نقصان قیمن ایشان در زیان مستعد افتاد
بسیار بود و سم آنکس را از ملاحی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از
رنانی که بدن افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه از باز ندهد چه از معانی
فسادهای عظیم باشد و از همه تنبیه و تعجالت پیر زانی که بمجا فله مردان رسیده باشند
و حکایت آنرا بگویند در احداث آمده است که زانرا از امتحان سوره یوسف منع
باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و ارشاد
هم منع کلی باید و هر دجه شراب و اگر چه اندک بود سبب وقاحت و هيجان شهوة
کرد و در زنان هم خلعت بدتر از مرد و خصلت نبود و سبب زان در تحری رضا
شوهر از وقوع افکندن خود را در چشم ایشان بخیر بود اول بالاز عفت
و دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن از شان و چهارم حسن تعلل و احتراز از
نشوز و نجس قلعتاب و مجاملت در غیبت و چکا گفته اند ز شایسته تشبیه نماید
باز در از دوستان و کنیزکان و زیند تشبیه نماید بجباران و دشمنان و در از اماتشبه
شایسته باز از جنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضا و احتمال که ماز را بر فرزند همین طریق سپرد
و اماتشبه او با دوستان جنان بود که رانج شوهر بدو دهد قانع بود و او را

در رانج از باز دارد و بدو ندهد معذور داند و مال خوش از دروغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اماتشبه او با کنیزکان جنان بود که مانند بر ستاران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تنده خوی شوهر صبر کند و در افشا مدح و سب و
کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در رانج موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند
و اماتشبه زن شایسته بجباران جنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بیاید کرد و از رانج موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل
باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اماتشبه او بدشمنان جنان بود که
شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در دست خوی نماید و وجود احسان
کند و از وجه دیگر دوشکایت کند و معایب او باز گوید اماتشبه او بدزدان
جنان بود که مالا و حیانت کند و بی حاجت از سوال کند و احسان او حقیر
و در رانج کاره از بود الحاح کند و در رنج دوستی فراماید و نفع خود برفع او
اثار کند و کسی که بزنی شایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه
محاورت زیند از محاورت سباع و افامی برآید و اگر خلاص متعذر باشد چه
نوع جلت دراز بکار باید داشت اول بدلا ملاحه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر
از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار بود صرف باید کرد و خوشتر از باز خرید
از مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخوی و هجرت مضاجع برون جهی که نسیا
ادا نکند سیم لطافت حمل مانند تحریض عجز این بر تنفیر او و ترغیب شوهر دیگر

و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن یا باشد که او را بر مفارقت حوی
بدیاید و فی الجمله استعمال انواع مسامت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب
فرقت بود و چهارم و از بعد از محرم بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری
دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضاخ نصب کرده باشد تا امید او
منقطع شود و مفارقت اختیار کند و چنانچه اگر گفته اند از پنج زحدر واجب بود
از خانه و منانه و از انانیه و از کینه القنا و از خضر الدمن اما چنانکه زنی
بود که او را فرزند از بود از شوهری دیگر یوسته مال آن شوهر برایشان میرانی
می نماید و اما منانه زنی بود متموله که مال خود بر شوهر منت نهاد و
اما انانیه زنی بود که بیشتر از زن شوهر حال بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرگزدن یوسته از زن حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کینه القنا
زنی بود غیر عقیقه که شوهر او از هر محفل که غایب شود سردماندگرا و ادای
بر فقرا از مرد نهند و اما خضر الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را
مشابهت کرده بسبب مزابل و کسی که بشراط زنا قیام نتواند نمود اولی آن بود که
غریب باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت
زنا یا سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زبرد بود
بهاک او یا قصد دیگری از جهت زن و الله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست تدبیر اولاد و در رعایت حقوق و بزرگان و مادران

و چون مرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نام ناموس
برونهد مدت عمر از آن ناخوشتر باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول
نباشد چه عادات مذویشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بیشتر از آنکه
اخلاق تباها فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق ذمه میل بیشتر کند بسبب
نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تادیب اخلاق او اقتدا بلیسیت باید کرد
یعنی هر قوت که حدوث او در نیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید آمد
و اول چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود چیا بود بزرگراه باید کرد
اگر چیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سرد ریش افکنده دارد و وقاحت ننماید
دلیل غیبات او بود نفس او از قبیح محترزست و جمیل یابد و این علامات استعداد
تادیب بود و چون چنین بود عنایت تادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاد باید آمد
و اهل او ترک رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او از بود که او را از مخالطت
اضداد که محالست و ملائمه ایشان مقتضی فساد طبع او نبود نگاه دارند چه نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از اقرا از خود زودتر کند و باید که او را بر محبت
گرامت شبیه دهند و خاصه گرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسند
نه آنچ ببال و شب تغلق دارد بس سن و وظایف دین در او آموزند و او را بمواظبت
ترغیب کنند و بر امتناع از تادیب و اختیار را بنزدیک او مدح گویند و اشرار را
مذمت

و اگر از و جلی صادر شود او را محذرت گویند و اگر اندکی قحی صادر شود بدست مخوف
 کنند و استنہات با کل شرب و لباس فاخر در نظر او تہنہ دهند و ترفع نفس از خیر
 بر مطاع و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر فیہ ردل او شہرت گردانند و با
 او تقرر دهند کہ جامہای ملوز و منقوش لا تونان بود و اہل شرف و نبالت را جامہ الثفا
 نبود تا جہوز بران براید و سمع او از ان بر شود و تکرار و تکرار متواتر کرد بعد از کرد
 و کسی را کہ ضد ان معانی شود خاصہ از اترا ب و اقرا از او زود و در دارند و او را از
 آداب بذخ کہ کند کہ کود کہ را ابتدا نشو و نما افعال قبحہ بسیار کند و در اگر احوال
 کذب و حسود و سرور و غموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار د
 و خود از تکاب نماید بعد از ان بتادیب و سز و تجارب از ان کہ در د بر باید کہ طفولت
 او را بدان مواخذت کنند بر تعلم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار کہ با دایب
 شریف با طبق بود او را حفظ دهند تا موکداً از معانی شود کہ در و آموختہ باشند
 و او را جز بزدود دهند انکاء قصید و از اسعار سخن کہ بر ذکو غزل و عشق و شہر
 خیر متلد بود مانند اسعار اموی القیس و ابو نواس را احترام فرمایند و بدانکہ جماعتی
 حفظ از ان نظر افت بندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات نمایند
 امثال ان اشعار مفسد احداث بود و او را بصر خلقی ننکہ از و صادر شود مدح
 گویند و اگر ام کنند و بر خلاف از توجیح و سرزنس صریح فرمایند کہ بر قبح اقدام
 منورہ است بلکہ او را تنفا فل منسوب کنند تا بر تجا بر اقدام نماید و اگر بر خود شود

برو مو شید دارند و اگر معاودت کند در سرا و اتوجیح کند و در قبح از فعل مبالغت
 نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفت توجیح و مکاشفات احترام
 باید کرد کہ موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد کہ الا نشان جریض لما منع
 و باستماع ملامت اہانت کنند و ارتکاب قبیح لذات کند از روی تجا سر بلکہ در سب
 لطایف حیل استعمال کنند و او کہ تادیب قوت نہی کند از طعام خوردن بیاہورند
 چنانکہ یاد کنیم و او را تنہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود نہ لذت و غذاها
 مادہ حیاة و صحتست و بمنزلہ ادویہ کہ بدان مداخلات جوع و عطش کنند و چنانکہ
 دارو برای لذت بخورند و باز و بخورند طعام نرہ مخیر نماید و قدر طعام بزدیکر او
 حقیر گردانند و صاحب شر و شکم مرست و بسیار خوار را با او یقین صورت و او را
 در الوان اطعمہ ترغیب نہ کنند بلکہ اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتها او را
 ضبط کنند تا بر طعام ادوز اقتصار کند و بطعام لذت تر حصر نماید و وقت
 نان تہی خوردن عادت کند و انرا دہا اگر جہ از فقر اینزینکو بود اما از اغنیانکو تر
 و باید کہ شام از جاست مستوفی تر دهند جہ اگر جاست زادت خورد کاہل شود و نحو
 کراہ و فہم او کند شود و اگر کوشت کمتر دهند در حرکت و تقط و قلت
 بلاآت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از جلو او میوہ خوردن منع کند
 کہ ان طعام ہا زود استحال بذر بود و عادت او گردانند کہ در میان طعام آب خورد
 و بنید و شرابا مسکن ہج و جہ نہ دهند تا بس شب نرسد جہ بنفس و بذر او مضر بود

و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بحال
شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان
منفعتی حاصل آید و از سخنهای شنیده و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرماید و
طعام ندهد تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که
کند منع کند چه باعث بروشیدن استعاره قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب
بسیار منع کند که از تغلیظ ذهن و امات خاطر و خوراک اعضا آرد و پرور نکند از آنکه
نخبد و از جامه و اسباب تمتع منع کند تا درشت بر آید و پرورش خوی کند و از
خیس و سرد آبه تابستان و پوستن و آتش برستان بجنب فرماید و رفتن و حرکت
رکوب و ریاضت عادت آوازش کند و از اضدادش منع کند و ادب حرکت و سکون
و خاستن و نشستن و سخن گفتن را آموزد و آنرا بعد از نداد کنیم و موش را
ترتیب ندهند و ملا بر ناز و از نیت نکند و انگشت رتبه و وقت حاجت نرسد
بذود دهند و از مفاخره با اقربان سبزه و مال و ملک و مآكل و ملا بر منع کند
و تواضع با همه کس و احکام کردن با اقربان و آموزند و از تطاول و افروختن و تعصب
و طمع با قران منع کند و از دروغ گفتن باز دارند و نکند از آنکه سو کند یا از کندی
وجه بدروغ چه سو کند از همه کس قبح بود و اگر مرد از بزرگان بدار حاجت افتد
و قتی که کودک از باری حاجتی نبود و خاموشی و آنرا نکند الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بود و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمود و سخن نیکو و جمیل

و طریق

و طریق عادت که رفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود
و هر که از بزرگان بود تحریض کند و فرزند از بزرگان ادب محتاج تر باشند و باید که
معلم او عاقل و دیندار بود و ریاضت اخلاق و توحیح کورگان واقف و شیرین بخشی
و وقار و هیبت و مروت و نطافت مشغول و از اخلاق ملوک و ادب مجالست
و موالکت با اشراف و مجاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق و اراذل
و سفلاکان محترز و باید که کودک از بزرگان زاده که بآداب نیکو و عادات حمید متجلی باشند
با او در مکتب بوند تا سخن نشود و ادب از شان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را
بیند در تعلم غبطت نماید و مباحثات کند و بران حرص شود و چون معلم در آنا
تا ادب ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه از فعل
ممالیک و ضعف بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیکو نموده تا از آن اعتبار کرد
و بر معاودت لیری نکند و او را منع کند از آنکه کودک از تغییر کند الا تنقیح بانی
ادبی و بران تحریض کند که با کودک از بزرگان و مکانات جمیل بجای آرد تا سود کردن
بر آنا بجنس خود بعبادت نگیرد و زروسیم را در چشم او نگوید و آفت زروسیم
از آفت سموم و افای بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کرد بدهد و لکن باید که
باعتبار و جمیل بود و بر تعبی و الهی زیادت مشتمل نبود تا از تعیب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نکرد و لطافت بزر و مادر و معلم و نظر کردن با اشراف و بزرگان
بعبادت او کند تا از شان ترسد و انرا ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر

چه تربت بر تن نور مقتضی محبت فضایل و احتراز از ذایل باشد و ضبط نفس
 کند از شهوات و لذات و صرف فکر در انانیتا معالی امور ترقی کند و بر چنین حال
 و طیب عیش و نشاط جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء روزگار
 گذرانند و جزو ان سرشته کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند و اوقات بفرماید
 غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدو حفظ
 صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و افات مبتدیان استعداده و قنای
 دار البقا حاصل کند و با او تقدیر دهند که لذات بدنی خلاص از الهم باشد
 و راحت یافتن از تعب تا ابرقاعده را التزام نماید و سر اهل علم بود تعلم علوم
 بر تدبیری که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنج
 در مبدأ تقلید گرفته باشد و او را میرهن شود و بر سعادت که در بدو نمای اختیار
 او او را در دوزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و او را از بود که در طبیعت
 نظر کند و از احوال او بطریق فراست و یکاست اعتبار بگیرد با اهلیت و استعداد
 چه علم و صنعت در او مفسور است و او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند
 چه همه کس مستعد همه صنعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت مشغول شدند و
 و در تحت این تفاوت و تباین که در تبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
 که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذکر تقدیر العزیز العليم
 و هر که صنعتی را مستعد بود و او را از آن متوجه گردانند هج زود تر مژ از بیابند

و هنری متخلی شود و الا تصنیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در
 هر فن بر استیفاء آنج تعلق بدان فردا در انجوام علوم و ادب تبحر کند مانند
 لکچون پیش صناعت کتبات خواهد آموخت بر نحو خط و تهذیب نطق و حفظ
 رسایل و خطب و امثال اشعار و مناقبات و محاورات و حکایات مستطرف
 و نوادر مستلح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفیر نماید و بر معرفت بعضی
 و امراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع تر و نیا تر از
 حضالی باشد و آل و لایع کودک در اقتناء صناعتی صحیح نیابد و ادوات و آلات
 او مساعد نبود او را بر آن تکلف نکند چه در فنون صناعات فنی است و دیگری
 انتقال کند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی مشترک داریم باید ملازمت و
 را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری نا آموخته دیگری انتقال
 نکنند و در اشاء فراوان هنر فنی ریاضی که تجربه حرارت غیر نری کند و حفظ
 صحت و نفی کسل و بلادت و حدت زکا و بیعت نشاط را مستلزم بود بعد از گیرند
 و چون صنعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و بعیش بدان فرمایند
 تا چون حلاوة کتساب بدان را باقصی الغایه برسانند و در ضبط و قیام آن فضل
 نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور از قادر و ماهر شود چه اکثر
 اولاد اغنیاء که بیرون مغرور باشند و از صناعات و ادب محروم مانند بعد از
 انقلاب روزگار در مذلت و در رویشی افتند و محارمت و شهادت دوستان

و دشمنان شوند و جُوز کُودک صناعَت اکتساب کند اولی از بود که او را
 متاهل کرد اند و در چل او جدا کند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را
 در میان جسم و خدم تربیت ندادندی بلکه با اتفاق بطرفی فرستادندی تا بدرستی عیش
 و خسوت نمون دریا کُل و ملا بس بر آید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار
 ایشان شهرت و در اسلام عادت رؤساء دایم همین بوده است و کسی که بر
 این معانی که یاد کرده اند تربیت یافته باشد قبول ادب برود شوار بود خاصه
 جُوز نزد و اثر کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف
 و بران عازم و در آن مجتهد و بصیحت اختیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا
 محالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخها اثر و ناز را را کردن
 صورت بندد و جو بهای زلف طراوت آن رفته باشد و نوسخ شکر کرده
 باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم بر نطق انج مؤلف
 و لا تقواشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار
 و عفت و حیا و دیگر خصلاتی که در باب زنان در ششم تربیت فرموده و از خواندن
 و نشستن منع کرد و هنرهای که از زبان محمود بود یا موخت و جُوز محالست
 رسد با کفوی موصل ساخت و جُوز از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
 از فضل بد کردارهای کنیم که در انا سخن شرح و تفصیل از وعده داده ام
 ما کودکان بیاموزند و بدان متخلی شوند و هر چند مایل که همه اصناف مردم بدان

مواظبت نمایند و خوشتر از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص از نوع بدتر فضلانه
 بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بسبب آنست که ایشان از قابل تر
 توانند بود و بر ملاومت آن قادر و الله خیر موفق و معین **اد آب سخن گفتن**
 باید که بسیار نکود و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی و روایتی
 کند که او بران واقف باشد و قوف خود بران اظهار نکند تا آن کس از سخن
 با تمام رساند و چیزی را که از غیر او رسند جواب نکود و اگر سوال از جماعتی
 کند که او داخل جماعت بود بر شان سبقت ننماید و اگر کسی جواب مشغول شود
 و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید
 برو جهری که در مقدم طعن نکند و در محارراتی که محض و او میان دو کسر و دخول
 نماید و اگر از و بوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را بدان سر مشا ^{هند} رکنند
 مداخلت نکند و با بهتر از آن سخن بکایت کُود و او از نه بلند دارد و نه آهسته بلکه
 اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان از مثالها واضح جهد
 کند و الا شرط ایجاز نکه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا
 سخنی که با او تقریر می کنند تمام نشود جواب مشغول نکرد و تا آنج خواهد گفت
 در خاطر مقرر نگردد اند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر
 بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر عبارت
 از چیزی فحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن مزاج منکر نکند

و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در آن سخن بدست و جسم و ابرو اشارت نکند
مگر که حدیث اقتضا اشارتی لطیف کند نگاه آن را بوجه او کند و در راست و دروغ
با اهل مجلس خلایق نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سیفها و کسی که لجاج با
او نمیدنبود بر و لجاج نکند و اگر در مناظره و محاوره طرف خصم را رنجاز باید
انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا نتواند احتراز
کند و سخن را بیک کسی که فهم نکند نکند و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و اقوال و افعال همگی را محاکاة نکند و سخنها خوش نکند و جویز در پیشتر
شود انداختن سخن کند که بفال استوده دارند و از غیبت و فحاشی و بهتان و دروغ گفتن
تجنب کند چنانکه هیچ حال بر از اقدام ننماید و با اهل از مداخلت نکند و استماع از
کاره باشد و باید که شنید را از گفتن بیشتر بود از حکمی رسید که جر استماع
توان نطق بیشتر است گفت زیرا که مراد و گوشت داده اند و یک زبان یعنی دو چند اند
لغوی شنو آداب **حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی نماید و بتعجیل نرود
که از امارت طیش بود و در تانی و ابطاینز مبالغت نکند که از امارت کسل بود و
ماند متکبر از خیر اند و مجوز زبان و مخشاز کشف بخنبد و دوشها بخسباند
و از دست فرو گذاشتن و خنبا نیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه
دارد و جویز رود بسیار از بر تن کردن که از فعل اهو جان بود و سوخته سرد
یشندارد که از دلیل حرص و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد

و چون

و چون بنشینند پای فرو نکند و بیک پای بر دیگر نهد و نرا ننشیند الا در خدمت ملوک
یا استاد یا بزرگ کسی که بمناسبت این جماعت بود و سر بر زانو و بردست نهد که
از علامت خزن یا کسل بود و کردن کثرت کند و بارش و دیگر اعضا بازی نکند و
انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و کردن یا نکردن زیاده و از تشاوب و غلطی
احتراز کند و آب بینی در حضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت
چنان کند که او از آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خبیث
افکندن بسیار رنجب نماید و جویز در محفل شود مرتبه خود نگاه دارد نه بالاتر از
حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر مهتران قوم او بود حفظ مرتبت از وساطت با
جه هر کجا او نشیند صدر را خجاست و اگر غریب بود و نه جای خود نشسته بود
جوز و قیوف یا بد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیاید جهر در اجعت کند
ی انکاض طرایی یا شاقی از وظایف هر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه
نکند نه در خلایق و در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بیش یا زبخیب خاصه
اگر در خواب غلط کند چه استقلال موجب زیادت شدن از او بود و اگر در پیش
نفاس بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند حدیثی یا فکری و اگر در
مساجد جماعتی بود و اشارت بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیکان شان بر و ز آید و بر
خان سازد که مردمان از او نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل کزانی ننماید
و اگر بعضی از عادات برود شوارید با خود اندیشه کند که آنج بسبب اهل ادبی

جماعتی

اورا لازم آید از مذمت و ملامت زیادت احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو
آداب طعام خوردن اول دست و دهان و منی پاک کند انگاه بکار خوان
 چاه را آید و جوز بر مایه بنشیند بطعام خورد زیادت نکند الا که میزان بود
 و دست و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و در هضم فراخ باز نکند
 و لقمه بزرگ نکند و زود فرو برد و بسیار نبرد در دهان نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه
 دارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبود و نگذرد و اگر
 بجز طعام اندک بود بدان ولوع نماید و از آن برد دیگر از ایشان نکند و دوست
 بر انگشت نکند و نان و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او موافقه کند نکرد و در لقمه
 او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بد هضم بر ماند استخوان و غیره از بر نهد
 و سفره نهد و اگر در لقمه استخوانی بود جناز از دهان بیفکند که کسی وقوف
 یابد و آنچه از دیگری منفرد باید ارتکاب نکند و پیش خود جناز دارد که اگر کسی خواهد
 که بقیه طعام او تناول کند از آن منتفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه
 و بر نان بیفکند و پیش از دیگران ندی دست باز نکند بل اگر سیر شده باشد تعلل
 آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز کرد
 و اگر چه کرسنه بود مگر در خانه خود یا بنوعی که بیکانگان نباشند و اگر در میان
 طعام با حاجت اقتد بهیچ نخورد و او را از دهان و حلق و بیرون نیارد و چون
 خلل کند با طریقی شود و آنچه بر زبان زدند از جدا شود فرو برد و آنچه خلل کرد

کد موضعی افکند که مردم نفرت نکرد و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف
 کند و جوز دست نشوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخن از جهد بلیغ نیاید
 و مخزن در تنقیه لب و دهان و دندانها و غرغره نکند و آب در دست بیفکند و جو
 آب از دهان بریزد دست بشوید و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
 پیش از طعام دست نشوید شاید که میزان سبقت کند بر دیگر حاضران در شستن
آداب شراب خوردن جوز در مجلس شراب شود بزرگ افضل اینها
 جنس خود نشیند و از آنکه در بهلولی کسی نشیند که سفاقت و موسوم بود احترام
 کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس
 خوش دارد و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت سال یا برت کمتر بود
 با سماع مشغول باشد و اگر مطرب حاضر بود در حکایت خوض نکند و باید که
 سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن
 او را باشد و آنکه دیگران التفاتی کند و باید که بهیچ چند از مقام نکند که مست
 گردد که در نزد دنیا بهیچ چیز با مضرت از مستی نبود چنانکه بهیچ فضیلت و شرف
 زیادت تر از خرمندی و هشیاری نباشد سراسر ضعف شراب بود اندک خورد
 یا منروج کند باز مجلس بر خیزد سبک و اگر شراب از آن مقام احتیاط رسد حرمان
 مست شوند جهد کند تا از سیان ایشان بروز آید یا حیثیت از کند که مست از میان جماعت
 بیرون شود و در حدیثان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که

مخصوصت انجامد نگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر شراب خوردن قادر بود
التاس زادت از آنج دور می گردد نکند و اصحاب را بر آن تکلیف نفرماید و اگر کسی
ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و علف نکند و اگر غشیان غلبه کند در میان مجلس
آنرا ملاحظه کند و بر وجهی که اصحاب و قوف بنا بند یاد حال هر روز آید و جویز
کند با مجلس معاورد نماید و مسوه و در محال از نشر یا از بر ندارد و نقل سار خود
و هر یکی را از ندانان تحتی که لایق او بود مخصوص کرده اند و باید که با افراد
سبب اسر و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستند عقلت و قوت بود
و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب چال حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگر چه
با او کتاخ باشد و با او سخن بسیار نکند و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع
او بدان مایل بود نکند و جویز حدی رسد که داند برخیزد و جهد کند تا با مقام
معهود خود شود و اگر نتواند بوضع شود که از مجلس دور بود و انجا خسب
و نتواند در مجلس سلوک یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان ^{سطح} میسر
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته مجلس
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندانند اقتراح اقامت کند شاید که بتشا
یا بحیثی دیگر از مجلس بیرون آید انست انج و صد داده بودیم از ارباب
و هر چند این نوع از حد حصر تجاوز باشد و حسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط

و دوازدهم کارهای بخای خوش و بوق خوش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزوای کردن بر و اسان نماید و خود عقل حاکم عدالت در هر باب و اما سبیل
فرزند از دخیل رضا بذر از و ما ذرا از و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در چند موضع ذکر فرموده است در کتاب نیز بطریق عقل از آنج در فصل
هفتم از قسم دوم از مقالات اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر
فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و از آنست که ذکر
نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای
آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر
در مقابل از خیرات نیفتد که از نذر از و ما ذرا از بر فرزندان می رسد اولاً بذر از
سبی است از اسباب بلا مقصور وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال
اوست ما هم از فواید جسمانی که بذر متعلق کالات جسمانی جویز نشود و نما
و تغذی و غیر از آنکه اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می باید و هم از بدین نفسانی
او کالات نفسانی جویز ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب
بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل کند و انواع تعب و مشقت و تحمّل و از جمع
دنیاوی کند و از جهت ادخیر می نهد و او را بعد از وفات خود بقیام مقامی
خود می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم در دست در
سببیت با وجه کمتری که بذر مودی آنست مادر قابل شده است و تعب حمل

ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و الالم که در آن حالت باشد کشیدن
و هم سبب اقربست در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات اوست و مباشرت
جسمانی بخدمت منافع با او و دفع مضار از ممدتی میدید شد و از فردا اشفاق
و حفا و حیات او بر حیات خود ترجیح داده بر عبدالتخلفان اقتضا کند که بعد از
ادای حقوق خالق و هم فضیلت زیادت از حقوق بذرو مادر و شکر نعمتها است
و تحصیل فرضات ایشان باشد و بوجهی از قسم از قسم اول بر عایت اولی است
چه خالق از مکافات حقوق نعمتها، او مستغنی است و بذرو مادر بآن محتاج
اند و روزگار فرزند را تا خدمت و حق کزاری ایشان قیام نماید منتظر و
مترصد و انست ملت تفاوت احسان و الذنبا اعتراف بوجدانیت و التزام عبادة
و غرض از حق اصحاب شرایع برین معنی است که تا اکتساب از فضیلت کند و رعایت
حقوق بذرو مادر سبب چیز باشد اول و سستی خالص ایشان را بدل و تجری رضا است
بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و اشارات
هر چه مودی باشد مخالفت رضای باری تعالی یا خللی محذور عنه و در آنچه مودی
باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل محاببت کردن بر سبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات بیشتر از طلب شیایه منت و طلب عوض
بقدر امکان داد که مودی نباشد محذور و بزرگ که احتراز از آن واجب باشد
و سیم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه دنیا و آخرت و محافظت و صایا

و افعال ترک آن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و بسببی که در فصل چهارم از مقالسم که مقدرت بر ذکر فضیلت محبت با اولاد
رفت و از آنست که محبت بذرو مادر فرزند را بجهتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان
بجهتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را با احسان با ابا و اُمّهات زیادت از افرموده
اند که ابا و اُمّهات را با احسان با ایشان و فرقی میان حقوق و بذران و حقوق و مادران
از آنج گفتم معلوم شود چه چه حقوق و بذرو روحانی ترست و باز سبب فرزندان را بجهتی
بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق و مادران جسمانی تر بآن سبب هم در اول احساس فرزند
انرا فهم کند و بآذران سبب زیادت نمایند و باین قضیه ادا حقوق و بذران بیدل طاعت
و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیادت باید و ادا حقوق و مادران بیدل مال
و اشارات تعظیم و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما
عقوق که ردیلتی است مقابل آن فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذا بذران
و مادران بنقصان محبت یا با قوال و افعال یا با محمودی باشد بعضی از آن مانند
تحقیر و سفاکت و استهزا و غیر آن و دوم بخل و مناقت با ایشان در اموال و
اسباب تعیش یا بیدل یا طلب عوض یا مشوب عنت ناکردن و شمردن احسانی که با ایشان
رود و سیم اهانت ایشان و بی شغفی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا
بعد از ممات و خوار داشتن رضایع و وصایا ایشان و محاکمات احسان و الدین
تالی صحت عقیدت عقود و بی تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمشایرت دارند

و نذران باشند مانند اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی
 بذران و مادران هم مثابت ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل سعادت
 در اوقات احتیاج و احترام از اج مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول
 این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
 بر مفسر این باب الحاح تمام حاصل کرد ان شاء الله تعالی
فصل پنجم در رعایت خدام و عبيد و بایدها
 خدم و عبيد در منزل است و بای و جوارح دیگر باشند از ندرجه کسی که بجهت
 غیری تکفل امری کند که با عانت دست درازان حاجت قد قیام مقام دست او می رسد
 و کسی که سعی کند در کاری که قدم درازان کار در نجه باید کرد مشقت قدم کنایه کرده
 باشد و کسی که چشم نگاه دارد چیزی که نظردران صرف باید کرد زحمتی از بصر
 باز داشته بود و اگر نه وجود از طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط
 قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی
 تعب ابدان و سقوط هیئت و ذهاب وقار باشد بهمهات قیام توان نمود بربانده
 بر وجود انجماعت شکرگزاری بشرط جای آرند و ایشان را و داع خدای تعالی
 شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مساوات در استعمال ایشان بکار دارند
 چه از صنف مردم را نیز ملاک کلال و فتور و ماندگی با اعضا و جوارح را
 مالد و دعاوی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود بر دقیقه انصاف

و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا بیست خدای تعالی
 بتقدیم رسانند باشد و شکر نعمت او گزارده و طریقی اتخاذ خدم آن بود که بعد از
 معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کند و اگر میسر
 بفراست و حدس و توهم استعانت نماید و از اصحاب صورت تفاوت و خلقها مختلف
 تجاشی واجب دانند که در اقلب احوال خلق متابع حلو افتد و در امثال فرساید
 نیکوترین چیزی از رشت صورت او بود و در خبر آید است که اطلبوا الخیر عند
 الوجوه و از معلولان جزو اعور و اعوج و ابرص و مانند آن تجنب باید نمود و بر
 صاحب کیاست و دها اعتماد کرد از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گزنی و احتیاط
 و مکر را اند و خلعت مقارز افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار با و قاجت بود
 اختیار باید کرد چه چیا بهتر از خلعتهاست درین باب و جزو خادم میسر شود
 او را بضاعتی که بضاحت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی
 کند و از کاری کاری و صنعتی صنعتی تحویل نفرماند بل برانج طبع او بدان مال
 بود و آلات از او حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با مناعتی خاص خاصیت
 بود و اگر از آن قانوز مجا و زت کند مانند آنکس باشد که با سب حرث کند و کار او را دیدن
 فرماید و جزو برکاری انکار خواهد کرد شاید که انکار او عین ضرورت باشد
 از آن کار چه اثر فعلی نکند لازمی صبر از باشد و هرگاه که صرف کند بدین بهتر
 محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل

خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بفارقت او طریقی وسیلی نخواهد بود
بیم وجه تمام بیروت نزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لایت و هم خادم شرط شفت
و هواداری و مناصب بجای آرد چه از فعل انگاه از و صادر شود که خود را در
نعمت و مال بخدم و شرک و مساهم نناسد و از عز او صرف این بود و چون صورت
کند که صاحب اوضاع راسی و واهی ذمت است و هر گاه او را در خواهد کرد
خوشت را در خدمت او عارتی شمرد و مقافا او مانند مقام راه گذران بودند نه هیچ
کار اندیشه کند و نه شرط شفقت بجای نگاه دارد بلکه ممت بر ادخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جفا سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم از بود که
باعث ایشان از محبت بودند نه ضرورت و رجانه خوف تا خدمت ناصحان کند
نه خدمت بندگان و باید که اخلاص نکند با مور معاش خدم از مآکل و ملباس
و غیر از هیچ وجه بلکه از این برمالاید خود مقرر دارد و از اجتهات ایشان در عملی
ماحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و اسایش تعیین کند و جنان
سازد که اقدام بر اعمالی که بدشان مفوض بود از روی نشاط و جد کند نه از سر
ملالت و کسل و اصلاح خدم را مرتب نگاه باید داشت و انواع تأدیب و تقویم
حسب اصناف جنایات و جرام استعمال فرمود و طریقی غفورا بکلی مسدود
نباید کرد ایند و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را جاشنی عقوبت باید
جشانند و تشدید بتقدم رسانند و از رشد او تو میدی نمود مدام که قید

بر نکرفته باشد و بر اصرار و وقاحت معترف شده و چون بجنایاتی فاجش و گناهش
که انتقام از مذموم بود ملوث گردد و بتأدیب و تعذیب قابل اصلاح خواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و لا بمجاورت او دیگر خدم تنه شوند و فساد
از دیگران تعلی کند و بنده از آزادا ولی استعمال راجه بند بقبول طاعت و تاد
باخلاق و اداب او مایل تر باشد و از مفارقت تو میدتر و از بندگان اختیار باید کرد
خدمت نفس را باخ عاقل تر و خرد تر و سخن کوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را باخ
عقیف تر و کافی تر و کسب تر بود و عمارت عقار را باخ قوی تر و جلد تر و کارکن
تر بود و در عی چهارای را باخ قوی تر و بلند او از بود و کم خواب تر بود و اصل
بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر طبیع و دیگر عبد طبیع و سیم عبد شهوت
اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب صالح تخریض فرمود و دوم را بمنزلت
دواب و مویشی استعمال باید کرد و متراص کرد ایند و سیم را بقدر حاجت
بشتمی باید رسانند و با استهانت و استخفاف کار می فرمود و از اصناف ام عرب
بنطق و فصاحت و دهامتا از باشند اما بحفا طبیع و قوت شهوت موسوم
و عجم عقل و سیاست و نضافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیال و حرص
موسوم و روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بخند و لوم
موسوم و هند بقوت جز و حد و روهیم ممتاز باشند اما بحب و بدینت و مکر
و افتعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت شایسته و خزن منظر ممتاز باشند

اما بعد در قساوت و بی حفاظی موسوم انست تمام سخن در بیان مقالات الله اعلم
مقاله سیم در بیان منزلت و از هشت فصل است فصل اول
 در احتیاج خلق تمیز و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش از آنکه
 که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطره با وجود مقدار
 افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی مثال
 صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متاخر بود هر اندازه
 حرکتی بود از بعضی کمال او آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند
 و بعضی معونات نتواند بود اما مکملات مانند صورتی که از او هیچ ضرر فایز
 بطریق تعاقب نطفه تا از حد نطفه کمال انسانی برسد و اما معونات مانند غذا که
 باضافت ماده شود ما بنا بر غایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه
 یکی از که معین جدوی کرد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت
 ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
 فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل
 نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و اول
 صنف بدو قسم شود یکی آنج معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
 و دوم آنج معونت بالعرض کند یعنی او را غایتی دیگر بود و معونت تبعیت حاصل
 آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا یابد و مثال معونت

معونت آب قوه غایبه را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال معونت خدمت بالذات
 معونت ملوک و املاک و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبازیه را و حکیم
 ثانی ابو نصر فارابی که اکثر از مقالات منقول از اقوال و نکات اوست گوید افای
 خادم عناصر اند بالذات چه اش از در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
 انسان است یعنی نیست و سباع خادم اند بالعرض که عرض اش از افتراست رفع
 خوشت است و انحلال با عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم
 عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم
 بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان کنند الا بطریق آلت و بالعرض
 چه او شریف تر است و اش از خیر تر و آخر شاید که خدمت آخر کند اما
 اشرف شاید که خدمت کند الا خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
 خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز
 نتواند کرد از روی انسانی چه از از روی جوهری مجر دست و همچنانکه انسان عناصر
 و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او کند بنوع خود نیز محتاج است
 تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کند و حیوانات طبایع و نبات محتاج اند اما
 احتیاج اش از بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
 تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آله در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج باشند
 معاونت یکدیگر نتواند بود و اش از اجتماع فایده صورت نیند و بعضی دیگر

و هم خدمت اسر کند
 ح

مانند که حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص و مواد را یکدیگر احتیاج بود
و در حفظ شخص بعد از تربیت بعاونت و جمعیت محتاج باشند بر اجتماع
ایشان در وقت سفاد ^{سرمه} بود و در اتمام نما و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خوش
مشغول شود و بعضی مانند نخل و نمل و چند صنف از طیور بعاونت و
اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
بغیر از معدنیات احتیاج بود به سه نوع باره خود ظاهرست و بآلت
مانند احتیاج تخم چیزی که او را بوشید دارد و از آفت سرما و گرمای مضر و تا
بروید و خدمت مانند احتیاج از بکوههای که بر منابع چشمها مستقر بود و
نبات را یکدیگر احتیاج بود از حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی
نر بار نگیرد اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
عناصر محتاج بود به سه نوع و باشد که در زیر مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معدن
و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت از و متاخر بود چنانکه
در افعای کفیم اما از آن روی آن چیز خیس تر بود فی الجمله عرض از آن تفصیل است
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود چاشت هم در بقا شخص و هم در بقا نوع اما بیان آنرا با انواع
دیگر محتاج است خود ظاهرست و در رتبه مقام باشتکشاف از زیادت احتیاجی
نه اما بیان آنرا بمعاونت نوع خود محتاج است که اگر هر شخصی را بترتیب

عنا

غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی شد با اول ادوات در و در کوی و ^{هنر}
بدست آوردی و بدان ادوات آلات و زراعت و جصاد و طحز و غزل و نسج
و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مصمات مشغول شدی بقاء او و فرزندان
مدت و فائز کردی و روزگار او و بر آن اشغال موزع کردند بر آدا حق که از جمله قادر
نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بهی از این مصمات زیادت از
قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون
عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء
نوع میسر و منطوق گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد انج در احاد
گویند که آدم علیه السلام چون دنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار گاریا بکشد
مانان بخته شد و هزار و یکم از بود که ناز سرد کرد آنکه خورد و در عبارت چکا ^{همین}
معنی یافته شود بر نوحه که هزار شخص کارکن باید تا یک شخص لقمه ناز در دهان
تواند نهاد و حوز مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بر از وجه صورت
می بیند که بهمهات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند بر اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد نبودندی
محدور اول با زامدی از جهت حکمت الهی اقتضا تباین هم و ارا اشان کرد تا هر
شغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خیسر و در مباشرت آن حسند
و خوشتر دل باشند و همچنین احوال انسانی در توانگری و در ویشی و کاست و بيلات

مختلف تقدیر کرده که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت کنند و اگر همه درویش باشند
 بمنزله اول از جهت نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای خود
 یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی
 باشند بکرنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست
 آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلكوا جميعا ولكن چون بعضی تدبیر صایب ممتاز
 باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفراط کفایت و جماعتی
 از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برز وجهه که
 مشاهده می افتد متقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خوش قوام عالم و نظام معیشت
 بنی آدم بعمل آید و چون وجود نوعی معاونه صورت نمی بندد و معاونه اجتماع
 بحالت س نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و از نوع اجتماع را که شرح
 داریم تمدن خوانند و تمدن مستقر مدینه بود و مدینه موضع اجتماع انتخابی که
 بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تقییر بود می کند چنانکه در حکمت منتری گفته
 غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از
 مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمیعی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست
 معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع المسمى
 بالمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات
 متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری باقنای کرامتی اگر ایشان را باطبیاع ایشان
 گذارند

گذارند تعاون ایشان صورت بنده چه متغلب همه را بنده خود گرداند و چه
 همه مقتضیات خود را خواهد و چون نزاع در میان افتد با فنا و فساد یکدیگر ^{مستغول}
 شوند بر بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزله ای که مستحق آن باشد قانع
 کردند و حق خوشتر رساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کفایت
 و شفای که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و از تدبیر سیاست خوانند و چنانکه
 در مقامات اول در باب عدالت کفایت در سیاست ناموس و حاکم و دینار را احتیاج باشد
 بر اگر از تدبیر بر وفق و خوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بجمالی که در
 نوع و انتخاب بقوت است از سیاست الهی خوانند و الا بحیرتی دیگر که سبب آن
 سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست بیست و چهار نهاده است
 سیاست ملوک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملوک
 تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و از این سیاست فضلا گویند
 اما سیاست غلبه تدبیر امور را خساب بود و از این سیاست خساب گویند و اما سیاست
 کرامت تدبیر جماعتی بود که باقنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
 تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملوک
 از سیاست دیگر ابراهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را سیاست خاص خود مو^{حد}
 کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس از سیاست سیاست بود و تعلق سیاست
 و سیاست جماعت یکدیگر برز وجهه بود که یا ذکیم کویم سیاست بعضی تعلق با وضع
 دارد

مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق بمعاقل مانند دیار ملک و تریب مدینه
و هیچ شخص را نرسد که بی رخصان تمیزی و فضل معرفتی یک از نزد نوع قیام نماید
چه تقدم او بر غری و سبب خصوصیتی استماع تنازع و مخالف کند بر در تقدیر
اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را نوامیس الهی
و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله ششم
از کلمات اشارت بدین طایفه بر وجه کرده است که *مُهم أصحاب القوى العظيمة*
الفائقة وأسطو كفته است هم الذرعانة الله هم اکثر و در تقدیر احکام شخصی
احتیاج افتد که بتأید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در
عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و
ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قیام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت
قومی شخص اول را باطن گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد
از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و چشم یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق
ملک او بود بحقیقت و اگر چه بصورت هیچ کرد و التفات نکند و چون بسیار ترند بر غیر
او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجملة در هر روز کاری و قریب بصاحب ناموس
احتیاج نبود چه بیک وضع اهلاد و بسیار را کفایت باشد اما در هر روز کاری

عالم مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا نوع بر وجه اکل
صورت نبندد و مدبر حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قیام سر اسم آن
تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزوایات بر حسب ناموس مصلحت هر وقت
و روز کار و از آنجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن آنست که مقالست بر دست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه
باشند بکمال حقیقی و موضوع از حیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل
و مصدر افاضل انسان شود بر وجه اکل و سبب آنکه هر صاحب صناعتی
در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر
باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدال
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطریق در بود و بدانکه بطریق از قبیل خیرات بود
یا از قبیل شر و التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در حملگی افعال و اعمال
اصحاب صناعات بودند نه از آن جهت که خیرات باشند یا شر و بر این صناعت رکن همه
صناعات بود و نسبت این را دیگر صناعات چون نسبت علم الهی یا دیگر علوم چون
اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع سکندر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی تمام منع بر در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود بر او واجب بود که معاش
و مخالطت اینان نوع کند و وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منجر گشته باشد

و بستم جور متعسف شدن و معاشرت و مخالفت بر نوجه انگاه تواند بود که بر کیفیت
و وجهی که مودی بود بنظام و وجهی که مودی بود بفساد و قوف یافته باشد
و علمی که ضامن تفریق یک نوع بود حاصل کرده و لکن از علم حکمتی آن
بر همه کس مضطر بود بتعلم از علم تا بر اقنا فضیلت قادر تواند بود و الا معاملا
و معاشرت او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم کرد بقدر مرتبت و منزلت خود
و از نوری شمول منفعت از علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب جوز در صحت
خود ما هر شود بر حفظ صحت انسان و از آن مرض قادر کرد صاحب از علم جوز
صناعت خود ما هر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و
از آن انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طیب عالم بود و بر جمله تیره از علم
اشاعت خیرات بود در عالم و از آن شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع
از علم هیات اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف اقتدیس معنی اجتماع اشخاص بصراحتباری باشد که معلوم بود کوم اول
اجتماع نخست که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح از داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اتم
کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی
جزوی بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت
و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را بریسی بود چنانکه در منزل گفتیم و سر

من

منزل رؤس بنسبت تار سر محله و رئیس محله رؤس بنسبت باریس مدینه و همچنین
تار سر عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست مسکن علی الاطلاق و نظر او در حال
عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و احادی شخص و همچون
نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان
صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان باستی ثابت بود معنی یکی که از دیگر در آن صنعت
کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه
باشد بکمال آنها همه اشخاص یا شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد
باستحقاق یا اختصاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق ارا ایشان در مصلحت نوع
و چنانکه رؤس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه آنرا تعلقی است بعموم اجزاء
رئس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رؤس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولی و علی العموم و مقتضی صلاح هر
جزوی ثانی و علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع
جبر و اجتماع بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماعی بود مانند
امت و مدینه و سیم آنکه اجتماع خادم و معز اجتماعی بود مانند قریه و مدینه
چه اجتماعات اهل قریه اجتماعاتی ناقص بود که هر یک نوعی دیگر حد اجتماع
تمام مدنی کنند و از نوجه اعانت اجتماع یکدیگر بماده و آلت و خدمت مانداعات
انواع بود یکدیگر را چنانکه سر از آن گفتیم و چون تالیف اهل عالم بر نوجه تقدیر کرده اند

کسانی که از تالیف پیروز شوند و با افراد و وحدت میل کنند از فضیلتی بهیچ مانند
جه اختیار و حش و عزت و اعراض از معاشرت اینا نوع با احتیاج بمقتضات ایشان
محض جور و ظلم باشد و از طرفی این فعل را بفضیلتی شمرند مانند جماعتی که
بلا ازت صنایع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و انرا زهد از دنیا نام نهند
و طائفه که مترصد معاوضت خلق میشوند و طر تواعت بکلی مسدود گردانند و انرا
توکل نام نهند و گروهی که بر سیل سیاحت از شهرها بشهرهای شون و هیچ موضع
مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بودند نکنند و کونند از حال عالم اعتبار می گیریم
و از ان فضیلتی اندجه ان قوم و امثال ایشان از اقلی که دیگران تعاوض کسب کرده اند
استعلا می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدشان نمی دهند غذا ایشان خورند
و لباس ایشان بوشند و بهاء ایشان بکنارند و از انج مستدعی نظام و کمال نوع انسا
اعراض نموده اند و چون بسبب عزت و وحشت ردایل و صافی که در طبیعت نیوت
دارند بفعالی از ان جماعت قاصر نظر از ایشانرا اهل فضایل می بندارند و از تنقیمی
خطا بود چه عفت نه از بود که ترک شهوات و فحش و فحش بکشد من کمال الوجوه بل از
بود که هر چیزی حدی و حقی که بودند نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه از بود که مردمی را که نه بیند بر ظلم نکنند بل از بود که معاملاتی با مردم
بر قاعد انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از و چگونه صادر
شود و چون در معرض هوای نیفتند شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهی

بیند اعرافت او کی ظاهر گردد و اگر تا مل کرده آمد معلوم شود که این صنف مردم
تشبه بمجادات و مردگان می کنند با اهل فضل و تمیز چه فضل و تمیز از تقدیری که
مقدرا و اعزانه کرده باشد انحراف طلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت حکمت
اوقات را کنند و از توفیق خواهند دراز باب انه خیر فوق و معین ^{بود}
مسئله دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صنف میسر می آید و اقسام آن
چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال تمام هر یک بزرگوار است و کمال کمال است از نوع
او و ضرورت مستدعی استعانت به هیچ شخص یا نفراد بجا نمی تواند رسید چنانکه
شرح داده آمد سر احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاشرت بمنزلت اعضا یک
سخر گردانند ضروری باشد و چون اسانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند
بالطبع مستحق از تالیف باشند و اشتیاق تالیف محبت بود و مایش از ان اشارتی
کردیم بفضیلت محبت بر عدالت و عدالت در ان معنی است که عدالت مقتضی اتحادی
است صنایع و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صنایع نیست باطبیعی مانند قشری است
و صنایع مقتضی بود بطبیعت بر معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکمل فضایل
است در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی با انصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود
انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فقه با صاحب خود منصفه کند
و تنصیف از لواحق تکرار باشد و محبت از اسباب اتحاد بریدن و جو فضیلت

محبت بر عدل معلوم شد و جماعتی از قداما حکما در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم
 کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجودی از محبت خالی
 نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
 و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت ^{مقتضی}
 قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی از این موجودات ^{نقصان} محبت
 صرف نمی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند
 بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیله محبت اعتراف کرده اند و سرانجام
 عشق در حکلی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت ^{طلب} اتحاد بود با چیزی که اتحاد
 با او در تصور محبت طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال او شرف و وجودی بحسب
 وحدتی است که بر وی ایضاً شده است سر محبت طلب شرف و فضیلت کمال بود و صرح
 این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال ذات بود و وصول بدان بر و سهل تر و در
 عرف مشاخران محبت و ضد تر در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی
 بود بر میل مناصر را بر اگر خوش و کریم تر از ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
 را سبک کرده از جهت مشکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد در نسبت های معنوی
 محدود جزو نسب عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مدافعان غرض
 باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن به غناطیس و ضد آن که
 از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ با غرض الخلد از سر که از قبیل

محبت و منفعت شمرند بل که آنرا میل و هوس خوانند و موافقت و سعادت حیوانات
 غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند فرزند
 را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت در مفسور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء
 نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی انج سریع العقد و الا ^{الا} خلل
 بود و دوم انج بطی العقد و الا ^{الا} خلل بود و سیم انج بطی العقد سریع الا ^{الا} خلل
 بود و چهارم انج سریع العقد بطی الا ^{الا} خلل بود و چون مقاصد اصناف مردمان
 در مطالب حسب سبب است به شعبه اول لذة و دوم نفع و سیم خیر
 و از ترکیب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند و از نظایات مقتضی محبت کسانی
 باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاوض و مددکار باشند و آن نوع انسانست
 سر هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما الذر علت محبتی تواند
 بود که زود بندد و زود کشاید چه لذة باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
 موصوفت چنانکه کفیم و استمرار و زوال از سبب سبب سرائیکند و اما نفع
 علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانید از اعزت و وجود سریع ^{انتقال}
 بودی اما خیر علت محبتی بود که دیر بندد و در کشاید زود بستر از جهت شکست
 ذاتی میان اهل خیر بود و در کشاید از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
 و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد

محبت ارادی

و دیگر کسان درجه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقساما هر دو جایزند
و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت پذیرد و صداقت
در شمول بدن مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق
افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه حد میان دو تن نرفتند و علت
یافراط طلب لذت بود یا فراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه
از جهت ترک در استلزام عشق مدخلی نتواند پس عشق دو نوع بود یکی
مذموم که از فراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فراط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان آن دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و مذم
عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند
طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند اگر صداقت
اسانرا نادر بقای باشد سبب وثوق ایشان بود بمقاله و معاودت آن حال
فحالا و هر گاه که آن وثوق ناپذیر شود فی الحال از صداقت مرتفع گردد و سبب
صداقات مشاغل و کسانی که بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون
مشترک بمانند و در اکثر احوال از امتدادی اتفاق افتد از نشان مصادقتی صادر
شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند جزو علاقه را منقطع شود آن
صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد

و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون بود
و چون مردم از طبایع متضاد مرکبت و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر
بسر لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت
از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها سی که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون مردم جوهری سیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضا آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و از این عشق تام
و محبت الهی خوانند و بعضی متعالی از دعوی محبت کنند و حکیم اول در این معنی
از ابرقلیطری باز گفته است که او گوید چیزها مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی
نام نتواند بود و اما چیزها متشاکل یکدیگر مشتاق و متشاكف شوند و مشتاق
ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تعارض مرتفع شود چه تعارض از لوازم مادیت است
و ما در بیان این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در میان حادث شود که بنوعی
از تالف میل کند ملاقات ایشان بنیایات و سطوح تواند بودند و بذوات
و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون
در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع سهوات
و کرامات دروشتنی گردد و او را شبیه خود شوقی صادقت حادث شود و بنظر
بصیرت طالع جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار

باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جوهر سیط
مشاکل باشد و مشکدر
مشاق سیح

حضرة بروفايض شود سر اور الذی که آنرا بیع لذت نسبت ننوازاد حاصل آید
و درجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بنی و ترک اراد و تفاوتی زیادت
الا انک بعد از مفارقت کلی بد از رتبت سر واد تر باشد چه صفات نام جز بعد از سفار
حات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر بایکدیگر یکی است که
نه نقصان بدو منتظر نتواند بود و نه سعایت را در و تاثیر صورت افتد و نه لالاک
در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در از حظ و نصیبی نبود و اما محبتی که
از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا انک
سریع الانقضاء و الاخلال باشد از جهت آنکه نافع و لذت مطلوب با بعضی باشند نه
بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبت را جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبت
اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غمز و سبب در آن موافقتی
بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه
در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک نایس
کما زوده است که انسان شوق از نیسان است و در آن کما مخطی بوده است و چون انش
بلیع از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه
بجند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نزد اظهار این خاصیت بود با اینا خود
جه این خاصیت مبتدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حق
اقتضا اشرف این خاصیت کند شراع و ادب محمود نیز با آن دعوت کرده اند و از سبب

نوع

بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انسان
قوت بفعل آید و تمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نمازتها تفضیل بدیست
نفاذ باشد که تا جواز در روزی پنج بار مردم باز در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر که
مستانس کردند و اشرار ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب نکند
آن استیناس شود و باشد که درجه انسانی درجه محبت رسد و مصداق این
آنست که چون از عبادت بر اهل هر کوی و محله که اجتماع ایشان در روز پنج بار در
مسجدی متعذر باشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که از اجتماع بر شان شود
می نمود از آن فضیلتی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل
کویها و محلهها با جمیع در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا هم
چنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود
و چون اهل روستاها و دیهها را بایکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت
ساختن مقتضی تعطیل مهات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
جماعت شتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرا سی که شامل از در جام تواند
بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار
از آن نفع گیرند هم مودنی خرج می نمود و جواز در سعت فضایی که همه قوم حاضر
تواند آمد بیکدیگر را بیند و عهد انسر مجدد کرد اند اینعاث ایشان بر محبت
و موانست بیکدیگر ترانید بپذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع دیگر موقوف

در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و از آن بوقتی معین از عمر که موجب بیزدنی شود
و کلفتی بودی و سوه نکرد اند تا بر حسب تنبیر اهل بلاد متباعه جمع آیند
و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معروض کرد آیند اند چنانچه اکتساب
کند و باین طبعی که در فطرت اسان موجود است بظاهر نماید و بعین
آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار
او و قیام بشعار و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستعد
سرعت اجابت و مطاوعت سودد و اعمی خیر را بر جمله از تصور این عبادات
و تلبیق آن با یکدیگر غرض در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم می گردد چه
ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
و با سر حدت محبت شویم کرم اسباب محبتها مذکور بر محبت الهی چون مثل
اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً
لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از
طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی
دیگر باقی ماند چه لذة بسرعت تغیر موضوعست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف
دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات فی سبیل
هر دو در آن متعاون شوند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقبیر

کند ملا از آن شوهر انتظار اکتساب آن خیرات دارد و شوهر از زن محافظت
اگر یکی نزدیک دیگر مقصود باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و هر روز در ترنا بد بود یا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقدار آن
شکو و عتاب یکجندی یابد و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما
محبتی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذة بود و از
دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
و مستمع مغنی را بسبب لذت و مساز عاشق و معشوق هم منقطع بود که عاشق
معشوق انتظار لذت کند و معشوق از انتظار منفعت در نرسد محبت تشکی و تظلم
بسیار می افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود
که در این نوع و علت آن بود که طالب لذة استیصال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان را تا آنکه صورت نیندد
و در سبب پیوسته عاشق و متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند
چه استغناء متمتع از لذة نظر و وصال بتجید طلبند و در مکافات آن تاخیر افکند
یا خود بدان قیام ننمایند و از نوع محبت را محبت لقومه خوانند یعنی مقرون
بعلامت و اصناف آن محبت نه در این یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
ما همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب

خوش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان انتظار موجب فساد
نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستحب ملامت بود و بر تمام
شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین مالیک از موالی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بلا مت
مشغول شوند و تا رصا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید آن محبت
منظوم نشود و معصوبت شمول از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون
از انتظار منفعت ولذة حادث نشد باشد بلکه موجب از مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از ثایبه مخالفت و منافعت منز
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و تل
بود معنی آنج حکما گفته اند در حد صدق تو که صدق تو شخصی بود که او تو باشد
در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود از صداقت و فقدان از در عوام و عدم توقف
بعداقت احداث هم از سبب لازم آید است چه هر که بر خیر واقف نبود و از خیر
صمیم غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اطفال
صداقت از از روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان گام
نبود و از عدالت منحرف افتد و بدر فرزند را جزو بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وجهی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن جناب بود که او فرزند را بحقیقت

هم نفس خود دادند و جان بیدارند که وجود فرزند نسخه است که طبیعت از صورت
او بر گرفته است و مسالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور است
جای خوشتر چه حکمت الهی از روی الهام بذرا برایشان فرزند باعث گردانید
و او را در ایجاد و سببی ثانی کرده و از جهت بود که بدین هر کمال که خود را خوا
فرزند را خواصد و هر خیر و سعاده که از او فوت شد باشد همت بر آن کار دارد که
فرزند را حاصل کند و بر وسخت نیاید که کوند بر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که کوند غیر از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت
نیاید که کوند کاملتر از آن که بیشتر از آن بودی بلکه او را این سخن خوشتر آید همین
بود حال بذرا فرزند و سببی دیگر فطرت محبت و الدرا آنست که خود را سبب وجود
فرزند می شناسد و از ابتدا کوز او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو و فرزند در تزیاید بود و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله امان و منزل
شمرده و بوجود او و ثوقی بقا صورت خود بعد از فنا ماده در دل گرفته و اگر چه
از این معانی نزدیک عوام حنان متخلص نبوده که در عبارت تواند آورد اما ضمایر ایشان
بر آن نوعی از وقوف بود شیمه بدانکه کسی خیالی در سر بجای می بیند و محبت فرزند از
محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود
سبب خود بعد از مدتی میداند ابتاه یافته و خود تا بذرا راند در نیاید و روزگاری
از نافع او تمتع نکرد محبت او الکتاب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ

نشود و بر تعظیم او توفرنماید و بدین سبب فرزندان با چنان والدین فرموده اند
والدین را با احسان ایشان وصیت کرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت ^{اشتراک}
بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت را محبتی
بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوتی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد از نسبت است که ملک با رعیت در شفقت و تخیر و تعهد و لطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و نفع شریک در آن متفق و اقدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تحیل و تعظیم او و بران عاقل و در اکرام و ا
با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
کند با عدالت بتوفیق خط هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر
زاد و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک
ریاستی تغلبی گردد و محبت بمحضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت
نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتعل بود
با صداقت با ملل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود بیدارید و محبتی که از
شایبه انفعالات و کدورات آفات منزله بود محبت مخلوق بود خالق را و از محبت
جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غر و بطلان و قوی و موصوف باشد چه محبت
بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که مدعا و فتنه باشند و بر خیر و بر انعام متواتر
و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن رسد و اقر نه صورت حکونه بنده بلی

تواند بود که در توهم خود بتیغبت کند و او را حال و معبود خود سازند پس
محبت و طاعت او مستغول شوند و از راجح توحید و مجرد امان شمرند کلاً
و حاشا و ما نؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان از محبت بسیارند
ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از محبت
حقیقی مفارقت نکند و قلیل از عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بزرگ
متعلم چه از محبت متوسط بود در مرتبه مساوی این دو محبت مذکور و علت آنکه
محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود
و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که بذریع سبب
و علت قریب باشد و لکن معلما آنکه در تربیت نفوس بتثبات بذر اند در تربیت
اجسام بوجهی که متمم وجود و مبنی ذوات اند بسبب اول مقتدری اند و بوجهی که
در تربیت اسان فرست بر اصل وجود بیدار از متشبه بر محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرغست
و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم بر بی جسمانی و ای روحانی بود و مرتبه او
در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر سید که
مدرک دوسترداری با استاد را گفت استاد را لان ای کان سبباً الحیاتی
الفانیة و معلمی کان سبباً الحیاتی الباقیة بر قدر فضل رتبت نفس جسم

حق معلم از حق بد بیشترست و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم بزرگتر
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت بزرگ بود
فرزند را بهمن نسبت از جهت آنکه تربیت او و منفصلت تام و تغذیه او حکم خالص
و نسبت او با بزرگتر نسبت نفس با جسم و تمارات محبت با بزرگتر عاقل متصور نباشد
بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه از محبت که اله را واجب بود شرکت دادن
غیر از دران شرکت صرف باشد و تعظیم والد در باب ریس و اکرام صدق در حق سلطان
و دوستی فرزند در باب عشیرت و بزرگتر و مازداستعمال کردن جهل محض و سخیف
مطلق بود و از تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و جز قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مؤانست
اصحاب و خلط و معاشرت بواجب و توفیق حقوق هر مستحق تقدیم یابد و ^{خیال}
در صداقت از خیانت زردیسم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید
مغشور زود اخلال پذیرد چنانکه در دم و دنیا را مغشور شود و تباہ شود بر باده که
عاقلاً در هر بانی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن را رعایت کند بر صدقار
مترک نفس خود داند و اشیاء را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و اشنا
یا زبانت دوستان دارد و جهد کند که اشیاء را از حد معرفت بدرجه صداقت
رساند بقدر امکان تا سیر خیر در نفس خود در رؤسا و اهل و عشیرت و احدا
نگاه داشته و سر بر که ازین سورت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برود

و از تمیز میان خیر و شر غافل رخ نه خیر بود خیر دارد و رذات هیأتی در ذات
او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه رذات هر رذاتها بود طبعاً و حق
از نفس خود کمر نراند از کسی که مشکل نفس او بود هم کمر نراند بوده باشد بر
سوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
نماید که مانند ملامتی و اسباب لذت عرضی او را بی خود گرداند چه از فراعین او لازم
آید که با خود افتد و جز با خود باشد از خود متناهی شود و محبت او دوستانی
بود که او را زود و در دارند و لذت او در چیزهای که او را می خورد کند و سعادت آفا
عمر شمر در از و امثال آنکه او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها
متضاد غیر متراض حوز التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و امر اخفی که از آن تجاذب لازم آید مانند خنز و غضب و خوف و غیره
بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف انداد در یک حال صورت نیندد و انتقال از
یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد سودی بود و مخالطت و مجالست امثال او و
ولایت ملامتی خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن
خلاصی یابند و از ونگالی که بعاقت لاجت شود غافل باشد بر بدان حال غبطت
نماید و از آن سعادت داند و خیز کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الامتزاز
او بحسب محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگر از بر محبت خود مرتب باشد و جز او
محبت هیچ کس نبود هیچ کس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نکر خواه نباشد تا بحدی

نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند
 بود اما خیر فاضله از ذات خود متمتع بود و بدان سرور و هراسندگی خود را
 دوست دارد و غم از ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و جود او را
 دوست دارد مصادقت و مواسلت او اختیار کند سر هم او صدیق خود بود
 و هم دیگر از صدیق او و اسیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد وجه بی قصد
 و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذتها و لذت و محبوب محتار بود
 بر او را مرید و مقتدی بسیار کرد و احسان او همه را شامل باشد و از احسان از
 زوال و فنا مصون بود و مستوره در تزیید بخلاف احسان که عرضی بود و مبدأ آن
 حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مجلب
 ملامت و شکایت و بدین علت صاحب احسان عرضی تر است آن موصی و مامور است
 رَبُّ الصَّنِيعَةِ أَضْعَفُ مِنْ أَيْدِيهَا وَ مَحَبَّتِي كَيْه عَارِضُ احْسَانٍ بُوْد لَوَائِمُهُ بَاشَد
 و اما محبتی که میان محسن و محسُن الله باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسُن
 الله را بیشتر از محبت محسُن الله بود او را و دلیل بر این است که حکم او گفته
 است که قرض دهند و معروف کنند اهتمام نمایند بحال قرضستانند
 و معروف بذینده و همت بر سلامت ایشان مقصود دارند اما قرض
 دهند باشد که سلامت قرضستانند بجهت استرداد مال خود خواهند از
 جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقا و ثروت و کفایت دعای کند تا باشد که

باحق خود رسد و قرضستانند را بقرض دهند از غایت نبود و او را مانند
 دعا کنند و اما معروف کنند معروف بذینده را دوست دارد و اگر چه
 متوقع را منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع
 دوست دارد و جود مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما
 محسُن الله را میل با احسان بود نه محسن سر محسن محبوب او بالعرض باشد و محبت
 با احسان اکتساب کنند و بر روزگار آن را تربیت دهند جاری محسنی منافع بود که شعب
 و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال ثقات است شاید و ثقیف
 کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضمنت کند بخلاف کسی که مال باستانی است
 آرد مانند وارث آن کس نیز که محبتی تجسم تعبیه اکتساب کرده باشد بر آن متفق
 و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبیه حاجت نیاید
 باشد و از اینجا بود که مادر فرزندان را از درد دوست تر دارد و خیر و وله او بدو زیاده
 بود چه رخ در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و عجا
 او بدان زیادت از اعجاب غمرا بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت
 کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعبیه منفعل جزو تعبیه فاعل نبود و
 آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت
 محسُن الله بیشتر بود و محسن کاه بود که احسان از روی حریت کند و کاه بود که
 عیب کسب ذکر جمیل کند و کاه بود که از جهت رای کند و اشرف انواع از بود که از خلق

حسرت کند چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود
و اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته اند که هر کس نفس خود را دوست دارد
و خواهد که با از کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس
خود احسان کند و جزو اسباب دوستی خیرست یا لذت یا نفع و کسی که میان این
اقسام تفصل نکند و بر دو حجاب یکی بر دیگری واقف نباشد نداند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و از نجات است که بعضی مردم از نفس سیرت لذت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند و بنا کنند و خطا کنند
و آن کس که از لذت خیر اکراه بود بلذات خارجی فانی راضی نشود بل بلندتر
و تمام تر و عظیم تر انواع لذات گیرند و از لذت خیر الهی بود و صاحب آن
سیرت که مقتدی باشد با فعال اله عز و علا و مستمع از لذات حقیقی و نافع امدقا
و غیر اصدقا بسماحت و فضل بذل و مواسات و قادر بر برج اکفای او از ان عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت می گویم و محبت حکمت
و خیر اخلاقی افتد در بن مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گویم محبت حکمت
و انصاف یا محور عقلی استعمال را با الهی جزو الهی که در انسان موجود است
مخصوص باشد و از افات که بد دیگر مباحات متطرق شود محفوظ نه نیست را بدان
راهی بود و نه سر بردار از مداخلتی تواند کرد چه سبب از خیر محض بود و خیر
محض از ماده و شرور ماده منزله باشد و مادام که مردم مستغرق اخلاق و فضایل انسانی
بود

بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که تحصیل
از فضیلت بد از فضایل محتاج بود و جزو بعد از تحصیل از فضایل بفضیلت الهی
مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن
و مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بیاد و احیا کار و فرشتگان مقرب
اختلاط یافته تا جزو از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سعادتی
رسد و از سطوح کبود سعادت تام خاتم مقربان خدای تعالی است و نشاید که
فضایل انسانی یا مالا که اضافت کنیم چه ایشان را بکدام معامله نکند و بنزدیک
یکدیگر و دست نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از احتیاج شوند و از چیزی
بترسند تا شحاعت بنزدیک ایشان محدود بود و از انفا و منزه باشند و بزر و بزم آورد
نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطیقات اربعه
مربک نیستند تا بغذا اشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای تعالی
مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از مایه بزرگواری و بزرگواری
و تنزه از امثال این معانی اولی بل و صفا و بحیرت سبط که امور عقلی و اصفان
خبرات بد و متشبه باشند تشبیهی بعید لایق تر و حقی که در از ان تیاب نتواند بود
بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر
حقیقی واقف باشند بد و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضاة او کنند بحسب
استطاعت و با فعال او اقتدا کنند و بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند

و استحقاق اسم محبت او انکساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت
الخالق نکند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کند و از بجا بود که حکیم ذاتی
محبیب و فدایای عرب باشد و کسی که محبت حکمت برسد داند که لذت از آن
همه لذتهاست بر لذتی دیگر التفات نماید و هیچ حال غیر حکمت مقام نکند و چون
چیز بود حکیم که حکمت او تمام تر از حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد
حقیقت را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه تشبیه شادمان شود و از هر جهت
این سعادت بلند تر از همه سعادات مذکور است و از سعاده انسانی نبوده از
حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و برتر باشد و باز در غایت مباینست و بعد بود
و از موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیند باشد از بندگان
خود بعد از آن کسی که طلب از محاهد کند و مذخبات بر رغبت دراز و احتمال تعب
و مشقت مقصود در درجه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بازی مشتاق شود از
جهت انکاری یا راحت مانند و راحت نه غایت سعاده بود و نه از اسباب سعاده و مایل
براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکلی بصیرت الاصل بود مانند بندگان و کودکان
و بهایم و از اصناف سعاده موسوم نتواند بود و عاقل فاضل است
مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول کسود نشاید که هم از انسی بود و اگر
او انسی است و نه آنکه بهمتها حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقل است

مرک خواهد بود بل باید که بجملی قوای خود منبسط شود بر آنکه حماقت الهی بیابد که
اگر چند مردم بجهت خردست حکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق
بزرگوار تر جده او جوهری و سر و مستولی بر همه با براری تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا
در زعم عالم بود حسن حالی خارجی محتاج بود لیکن همه کس بهمت بدان مصروف نیاید
و در استکبار ثروت و بسیار جهر بسیار نمود چه مال فضیلت نرساند و بسیار در شرف
بود که افعال کریان کند و از بجا است انج حکیمان گفته اند که سعید از کسانی باشند که
از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از شان صادر نشود الا افعالی که
فضیلت اقتضا کند و هر چند مانده ایشان اندک بود از همه سخن حکیم سعید از آن
کوید معروف فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمار استعمال آن بود و از مردمان
بعضی بنفایلو و خیرات راغب باشند و مواعظ را در بار اثری بود و ایشان بعد
اندک اند که امتناع از ردات و شرور بغیرت پاک و طبع نکند و بعضی از ردات
و شرور بوعید و تفرغ و انذار و انکار امتناع کند و خوف ایشان از دروغ و
عذاب و انکار بود و از بجا است که بعضی مردمان از اختیار بطبع اند و بعضی اختیار
بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند اب بود کسی را که لقمه در کلو گیرد و اگر
بشرعت مودب نباشد مانند کسی بود که او را اب در کلو کرد و لا محاله هلاک شود
و در اصلاح ایشان چلتی صورت نبندد بر خیر بطبع و فاضل بغیرت محبت خدا
تعالی بود و امر او بدست و تدبیر نماید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی مدبر

کار او بود و از این مقدمات معلوم شود که سعادت و شرف کسی که از مبدأ
 اثر نجات در ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و ثمرت موافق مخصوص
 و بحالت اختیار و موافقت فضایل کند و از اخلاص و احترام و دوری کسی
 از ابتدای احوال بر نصفت نبوده باشد بل سبب و هر چه طلب حق کند جز اخلاص
 مردمان نبیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بر تبه حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل
 او صواب گردد و از تفلسف و اطراح عصیت دست دهد و سم کسی که با گناه
 او را برین دارند بتا دین شرعی یا بتعلیم حکمی معلوم است مطلقا از اقسام
 قسم دوم است که مباری اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر او بر تادب نه از
 ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت نام حقیقی مجتهد را بود
 و او است که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی ها را خدا بود و الله تعالی اعلم
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مذکور
 حکم آنکه هر مری را حکمی و خاصیتی و هیتی بود که بدان مختص و منفرد باشد
 و اجزاء او را با او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف
 و ترکیب حکمی و هیتی و خاصیتی بود خلاف آنکه در هر شخصی از اشخاص موجود
 بود جزو افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات
 نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آن سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگری آن
 سبب آن از قبیل شرور باشد و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه

غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع نیست و وجه حق آن کثرت مزه باشد و خیر
 را طریق یک نیست و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجراء
 مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
 ایشان بطبع قوتی بود از قوای دیگر از مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه
 از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند
 موجب تمدن شده و از این مدینه فاضله خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری
 با خود قانونی در تخیل آورده باشند و از ان فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن
 ساخته و از این مدینه صاله خوانند و هر یکی از این مدین مشعوب شود بشعب نامشای
 چه باطل و شر را نیابتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدین غیر فاضله بود
 کند از اسبابی که بعد از آن یاد کنیم و از ان نواب خوانند و عرصه از این مدین معرفت
 مدینه فاضله است تا دیگر مدین را بعد از آن مرتبه رسانند اما مدینه فاضله
 اجتماع قومی بود که همه آنها را شان بر افتاء خیرات و از ان شرور و مقدر بود
 و هر آنکه میان شان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق
 آرا ایشان حنا بود که معتقدان ساز در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ
 و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال حاکم
 بود که کتاب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعال که از شان صادر شود
 مفروغ بود در قبال حکمت و مقوم بر هدایت و تسدیده علی و مقدر بقوانین عدالت

و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباين احوال غایب افعال همه
 جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و تفکر
 در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه از در مراتب مختلف از غایتی که و از آن
 نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجه پیام بود مرتب گردانند و این اختلاف
 از اسباب نظام شده بخانک یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک
 همه جماعت مبدا و منتها را که بامدركات دیگر در غایت نیابت اند بر یک نیست نتواند
 بود بلکه گاهی که بعقول کامل و فطرتها سلیم و عادات مستقیم مخصوص
 باشند و یابند الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد
 در غایت قلت نتواند بود معرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلقت از مبدا اول
 و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر انج در وسع اشیا ایشان تواند آمد رسید
 و چون نفس انسانی با قوتها در آنکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
 می کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و از ادراک صفا و کدورت تربیتی و تدبیر
 خائک در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از او قوت
 چه در خواب و چه در بیداری معطل و فاع نه و معرفت مبدا و معاد خاص جوهر نفس
 شرف و هیچ قوت را از قوی با او در ان مشارکت و مداخلت نه بر در آن حال که
 ذات ماک انجماعت مذکور بمشاهد مبدا و معاد و انج بدان متعلق باشد متغول
 بود لا محاله این قوتها که مستحق نفس اند بصورتها صورتها مناسبات از آن حال

موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از اقسام در
 قوی جسمانی جزو مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها از
 قیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و
 در هر قوتی بحسب تاثیر و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با
 معرفت حقیقی حکم کرده که از معروف از آن صور مقدس و معراست و این
 طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
 صرف مانند غایت ادراک ایشان تصور بود بقوت و هم که در او هم حکما
 ان موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را
 حقیقت معرفت طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا و معاد رخت
 مانند و لیکن تنزیه از آن احکام صورتی در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه
 صورت و همی فروتر و جسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب از خصوصه
 و همی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
 بود و مقرب باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه ایشان
 فروتر باشند و بر تصورات و همی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا
 و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب
 واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم
 باشند و قاصر نظرانی که دوز ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعد بتر اقتصار کنند

و بعضی احکام جنبه ایات تمسک نمایند و استان مستضعفان باشند و بیکر
اگر هم در نیت مراتب رعایت کنند بر تبه صوت بر شان رسد فی الحاله از اختلاف
حسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود
و دیگری بر صورت او و ثانی بر عکس از صورت که در اینه یاد را ب اقتاده باشد
و راهی بر تمثالی که نقاس بهمان صفت لوده باشد بر ن قیاس و چون عایت قدرت
هر کسی تا انجایش رسد یکی ازین مراتب باز استند بقصر موسوم می تواند بود
بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای تعالی و صاحب
ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه نحن معاشر الانبیاء امرنا
ان کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند و قوت
او از انج در فطرت داده باشند یا ب عادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس
سخن از حکام محکم باشد و گاه متشابه و در توحید گاه تنزیه صرف تواند گفت
و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد با هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود
بردارند و حکیم همچنین گاه قیاس بر هائی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قنای
نماید و گاه بشعریات و غیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط
باشند اما در صورت و وضع مختلف بود بر مادی که بفاصل اول که
مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تقاعد و تعصب نبود و اگر چه

در ملت و مذهب مختلف نمایند بل اختلاف ملل و مذاهب که بنزدیک ایشان از
اختلاف رسوم خالات و امثله حادث شده است که قابل همه یک مطلق است
بیزات اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند و غا
ار همه بل نوع منفعت بود و در سر مدینه که مقتدای ایشان و ملکا اعظم و در
الدوسا بحق او باشد هر طایفه را بحد و موخود فرود آورد و ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب کرد اند چنانکه هر قوم باضافت با قوم دیگر و رومان
باشند و باضافت با قوم دیگر و رومان با قوم می رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست
نبود و خدم مطلق باشند و اهل ان مدینه مانند موجودات عالم باشند
در ترتب و هر یک بمنزلت مرتبه باشد از مراتب موجودات که میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و انرا اقتدا بود بسنت الهی که حکم مطلق است و اما
اگر از اقتدا بمدبر مدینه اخذ کند قوت غضبی در شان بر قوت ناطقه تقو
طلبند تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رسم را منقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی
موصوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنی کرده و قومی را در متابعت خود
آوردند تا نازع و مخالف بدیدارند و با استقرار معلوم شود که اکثر مذاهب اهل
عالم را منشأ از مذهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و نبیا
و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم در حقیقت

متفق باشند چه دلهای ایشان یکدیگر راست بود و محبت یکدیگر متجلی باشند
 و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شاعر علیه السلام فرموده است
 الْمُسْلِمُونَ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَىٰ مَنْ سِوَاهُمْ و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع
 نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی بایم و مناسب وقت و حال
 اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و از سبب
 باشد تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرترارد شیر بابک
 گفته است الدین و الملك توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه در قاعده است
 و ملوک ارکان چنانکه است در کس ضایع بود و در کس اساس خراب میگردد
 دین و ملک نامتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چندین قوم یعنی ملوک
 و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان وجه از منته مختلف
 حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر رعایت باشد و از سعادت
 قصوی است و توجه ایشان یک مطلوب بود و از معاد حقیقتست تصرفی که
 لاحد در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون است
 بود و بمثل اگر آن لاحد در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق
 در آن وقت حاضر بودی بمنزله تصرفی که لایق العقل واحد و مصلحت
 آن بخیر است که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حیث لا یطال التوراة
 بل حیث لا یتکلمها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور اقتدا که صورت

برست باشند نه حقیقت مدبران از مدینه فاضله پنج صنف باشند اول
 جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کمال
 باشند که بقوت تعقل و آرا صایبه در امور عظام از انبیا نوع ممتاز باشند
 و معروف حقایق موجودات عنایت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند
 و دوم جماعتی که عوام و فرو تر از انبیا کمال اضافی رسانند و عموم
 اهل مدینه را بانج معتقد طایفه اول بود دعوتی کنند تا هر یک که مستعد
 بود بموضع و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم کلام و فقه
 و خطابت و بلاغت و شعر و کلمات صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالالسنه
 گویند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و
 در اخذ و اعطاء تقدر و واجب رعایت می کنند و بر تساوی و نیکامی متحررند
 دهند و علوم حساب و استقفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
 و ایشان را مقداران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
 اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدبر غیر فاضله را از ایشان منع می کنند
 و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمت مرعی می دارند و ایشان را
 مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میدهند
 چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیره
 و ایشان را لیاظ خوانند و ریاست عظمایا در دین مرتبه چهارم است و اول

انکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات است و دوم تعقل تا در که مودی بود بغایت
وسیم جودت اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت ^{چهارم} قوت
از شرایط دفع وذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم انکه ملک
ظاهر نبود و این چهار خصلت در یکتر جمع نیاید اما در چهار چیز حاصل بود
و ایشان بشارت مکرر کنش واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و از این ریاست
افاضل خوانند و سوم انکه از هر دو ریاست مفقود باشد اما در کسی حاضر بود که
بشتر و سادگشته باوصاف مذکور متخلی بوده باشد عارف بود و بجودت
تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط احوال مضرع نابدر
سنگ گذشتگان از این مضرع بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت
چهار را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم انکه از این اوصاف
در یکتر جمع نبود اما در این خاصیت متفرد حاصل بود و ایشان بشارت بتدبیر ^{مدینه}
قیام کنند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند اما ریاستها دیگر که در ریاست
عظمی بود در جمعی صناعات و افعال باید کرد و انتهای همه رسا در ریاست باریس
اعظم بود و استحقاق این ریاست سه سبب بود یکی انکه فعل شخصی دیگر بود
بس از شخص برین شخص رسیده بود مثلاً صاحب فروسیت ریس بود بر ریاست ^{رسیده}
و بر کسی که زین و لکام کند و دوم انکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل

غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر
این قوت نبود اما جودت توان صناعت از شخص اول بیا موزد بران
صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا بس شخص اول رسیده بود بر شخص دوم
و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه واضع هر صنعتی تا کسی که در آن
صنعت باند که چیزی را بر دست تفاوت بسیار بود و قدر و تریز مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط باشد اصلاً جودت و صیتهای صاحب صناعت در آن
بار حفظ کند و بتانی تتبع از او صایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بیج اعتبار و سیم انکه هر دو
فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شرفتر بود و در این غایت با منفعت تراشد مانند لجام و دباغ در فرد ^{ست}
و عدالت اقتضاء از کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از این مرتبه
تجاوز نمایند و باید که بیک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکرد اند
از جهت سه چیز یکی انکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بصورتی
مشغول تواند بود و دوم انکه صاحب یک صناعت را در احکام از صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل اند بر روزگار دراز و جودت از نظر
و همت موزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل نمایند و از کمال
قاصر و سیم انکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوآت از وقت فایت
شود

و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند
و چون یک شخص در سه صنعت داند او را با شرف یا با کم مشغول گردانند
و از دیگران منع کردن و یا تا جوی هر یک کاری که مناسبت او با آن زیادت
بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تراید بود و ضرورت در
تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و در
اشان منزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر
تکمیل اشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرناض شوند
و اما مدنی غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مد
جاهله شروع باشند بحسب سبط اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
اجتماع نذات و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تغلب و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماع جماعتی بود که غرض اشان تعاون بود بر اکساب آن ضروری بود
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی
محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق
مکروه و فرب باشد یا بطریق مکاره و مجاهده و باشد که یکی مدینه افتد که
مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت
مانند فلاحت یا صنعتی دیگر و افضل اهل این مدنی که بنزدیک اشان منزلت

باشد

باشد کسی بود که تدبیر و حیلت را اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیاج
و استعمال اشان در طریقتی ضروریات بر همه جماعت فایده بود یا کسی که اقوت
بدشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذات اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت
و بسیار و استکار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند
و غرض اشان در جمع آنج بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و بسیار نبود
و اتفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و التمس
از آن وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
اشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد و بر ارشاد
اشان قادر تر و وجوه مکاسب آن جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت
و اجادت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصو صیت و اما
مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
از آن طلب لذت بودند نه قوام بدن و این مدینه را در مدنی جاهلیت سعید
و مغبولی شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل بسیار صورت نبندد و سعد تر و مغبوط تر در میان اشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاد بود و نیل اسباب لذات را مستحق تر
ماسد و رئیس اشان از کسی بود که با آن خصال اشان را در تحصیل آن مطالب معاو

بهرتر تواند کرد و اسامدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قوی و فعلی و از کرامات یا از اهل مدینه یا از
یکدیگر و بر تساوی یا بنده یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را
بر سیل فضل اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند
ما از دیگر او را در وقتی دیگر مثل از از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل
چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا از دیگر او را اضعاف آنرا بدهد
و از بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اهل کرامت
نزدیک از طایفه چهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب لذت و لهو
یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری تعبیه اندانند شخصی مخدوم جماعتی بود
و سلاً بدو و همه وجوه ممکن و یا نافع بود در طریق اسباب سه گانه چنانکه
شخصی یا دیگری احسان کند یکی از سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدینه جاهلیت و از غلبه بود و حسب اسما
خلیه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار یا کفای غالب آید یا بنظر
خود یا بتوسط انصار و اعوان از طرق قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
مدن معنی عظیم باشد بنزدیک از جماعت تا حدی که معبود تر از کسی آنرا دانند
که کسی بکروسی بدو نتواند رسانند و او بهر که خواهد تواند رسانند و
اما حسب آن بود که بدو از او بسیار یا کیفیات ضروریات یا نفع غیر یا جلالت

۱۷۹
و استهات موت بر دیگران غالب بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی
شبه بود معاملات اهل از و رئیس از مدینه کسی بود که اهل کرامت
بیشتر دارد از اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا بسیار و بیشتر بود اگر اعتبار بنظر رسد را کنند و اگر اعتبار
نفع او کند بهتر و رؤسا کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند
رساند از قبیل خود یا از خشنود و محافظت بسیار و ثروت بر شان بهتر تواند
کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بوده بسیار و ایشان را نیل لذات زود تر و
بیشتر رساند و او طالب کرامت بوده نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواه
که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگران بعد از زمان او
و بعد از او را بداند یاد کند و خیر رسید را اگر احوال بسیار محتاج بود چه
اتصال اهل مدینه بمنافع بسیار ممکن بود و چندین افعال از رسد بزرگتر
احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که اتفاقاً او از وی کرم
و حرمت است نه از جهت التماس کرامت و از مال که صرف کند یا بخرایند
از قوم خود یا بر سیل تغلب جماعتی را که مضاده کند در او افعال و مانع
حقایق از شان در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال شان در بیت المال خود
جمع کند بر نفقه می کند تا بداند اسمی وصیتی الکتاب کند و بداند وصیت اسم
مالک رقاب شود و فرزند از او را بعد از او و حسیب دانند و ملکی بعد از خود

بفرزند از دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع از بدکردار
 رسد تا از اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکتفا خود
 از ملوک اطراف کرامت کند بر سیل معاوضه یا بر آنچه تا همه انواع کرامت
 استفا کرده باشد و چنین کسی خوشتر است از تجملی و ترنی که مستدعیها و جلالت
 و فخامتشان از بود از اصفاف و ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب
 متحلی گردانند تا وقع او بیشتر شود و مردمان از انبجابه از خود باز دارند تا ^{هست}
 او بیفزاید و جزو ریاست او ثابت شود و مردمان بعارف کنند که ملوک و رؤسا
 ایشان هم از ان جنس باشند مردمان را مرتب گردانند و در برابر مختلف و هرگز
 بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند محصور کنند مانند بسیاری
 الباسی یا مریخی یا جبری دیگر یا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیک تر مردمان
 بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت
 جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل آن مدینه مدد دیگر را
 که غمراشان بود مدد جاهله شمرند و خود را بفضلت منسوب دارند و شبیه
 تر از مدد جاهله بمدینه فاضله آن مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت
 و کثرت نفع مقدار دارند و جزو کرامت در امثال آن مدینه با فراط رسیده
 جباران شود و نزدیک بود که بامدنه تغلب کردند و اما مدنه تغلب اجتماع
 جماعتی بود که تعاون یکدیگر را از سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون

انگاه کند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه تغلب و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خوز و خزن
 خواهند و بعضی باشند که برای سال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض
 ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل
 مدینه بحسب فرط و قصور از محبت بود و اجتماع بجهت تغلب بود در طلب دما
 یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر
 و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یا بندگی آنکس را قهر کنند
 و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و از شان بعضی باشند که
 قهر بطریقیکه و فرب و دست بردارند و بعضی باشند که بمکاره و مکاره ^{شفه}
 دوست بردارند و بعضی باشند که هر دو طریقت استعمال کنند و بسیار بود که
 کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند جزو سر شخصی خفته ^{رسند}
 بتعرض خوز و مال و مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و کار بر بندگی
 قتل او در حالی که او را امکان مقابله و مقابله بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان
 لذت ترازد و طبیعت از طایفه اقتضا قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر
 اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه
 و رئیس آن جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت متانله و مکرو ^{عده}
 آوردن با نجا نزدیک تر باشد و دفع تغلب خصمان از شان بهتر تواند کرد و سیرت

انجماعت عداوت همه خلق باشد و در سوم و سنان ایشان رسوم و سننی بود که
جوز بر از روند بقلبه نزدیکتر باشند و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتفکیم
امرا باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده
باشد بیشتر بود و الا آن غلبه یا نفسانی بود جوز تند بر و یا جسمانی جوز قوت
و یا خارج از هر دو جوز سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی
و زود خشمی و تکبر و جقد و حرص بر بسیاری ککل و شرب و جماع و طلب از آن
و همی که مقدار قصر و اذلان بود و باشد که اهل آن مدینه همه جماعت را در آن
سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان بابت کثرت نوبتهای غلبه بود
یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که
قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را
بطبع ارادت نبوده بدان فعل و لیکن جوز آن قاهر امور معاشر ایشان مکفی دارد
او را معورت کند و آن قوم بنسبت با ائمه منزلت جوارح و سگان باشند بنسبت
با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزلت بنده گانی باشند که خدمت او می کنند
و متاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و
لذت رُس ایشان در لذت غیر بود بر مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه
اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها که

رُس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بساریا لذات یا کرامات
خواهند حقیقت راجع با اهل آن مدنی باشد که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدنی تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم رُس
قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود
و در اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قصر تنها بود و مغایره
کنند بر سر چیزهای خیس و جوز بدان قادر شوند بسیار بود که ترک از گیرند
چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بود است و دوم آنکه مهر در طریقت لذت
استعمال کنند و اگر در قصر مطلوب نباشد استعمال قصر نکنند و سیم آنکه
قصر بآن نفع مقارن خواهند و جوز نفع از بدل غیرین یا از وجهی دیگری قصر ^{بسیار} بکنند
رسد بدان التفات نمایند و قبول کنند و آن قوم خود را بزرگ همشان شمرند
و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتضار کنند و عوام
باشند که ایشان را مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بودند که از نگاه
انرا فعال کنند در طریق اکتساب کرامت و در اعتبار جباران باشند چه جبار محب
کرامت بود یا قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار است که
جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدنی دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه
تغلب است که ایشان را بزرگ بخت دانند و مدح گویند و باشد که اهل آن
مدینه متکبر شوند و دیگر از استنهادات کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت

مدح اقدام نمایند و خود را لقبها نیکوهند و مطبوع و ظرف خود را
شناسند و دیگر مردمان را ابله و کسرت طبع بیند و همه خلق را بنسبت با خود
احمق دانند و چون بخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکین یابد در زمره
جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام
غیر از وی التماس بسیاری کند از وی اغیر او و ریاست او طاعت اهل مدینه
هم سبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهند و چون
حرمیت زیادت بود مال بجهت بدست آید و با مال بلذت آسان تر توان رسید
بس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد از نسیب و جواز و تفوق و ریاست
حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعون است
و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را
دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض را بیکدیگر وجوع بسیار بود
و حوز بر سیاط و قوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما
مدینه احرار و از آن مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در
اجتماع مطلق محلی باشد با نفس خود تا آنج خواهد و اهل از مدینه
متساوی باشند و یکی را با دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل از مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مرید چریت بود
و در مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حاد شود

چنانکه از حصر و عدم متجاوز بود و اهل از مدینه طوایف گردند بعضی متشابه
و بعضی متباین و هرج در دیگر مدین شرح دادیم چه شریف وجه خیسر در
طوایف از مدینه موجود بود و هر طایفه را رسی بود و جمهور اهل مدینه
بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرده ایشان خواهند و اکثر تأمل کرده
شود میان ایشان در سر بود و نه رؤسا را آنکه محمود ترن کسی نزدیک ایشان
کسی بود که در حرمت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا آنکه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتضای کند و مکرم و افضل و مطاع است
کسی بود که بدین خصال متخی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون
از چیزی بیند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اسوال در مقابل آن
بذود دهند و بسیار بود که در حجاز مدین سانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
استغای نبود و کرامات و اسوال بدیشان دهند از حرمت حالاتی که ایشان را
تصور کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طسعت با بریاستی محمود که با دت
با ایشان سده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعاً
و حکماً اغراض جاهلیت که بر شمریم در مدینه رتنام ترن و جهر و بسیار
مقداری حاصل توان کرد و از مدینه معجز ترن مدین جاهلیت بود مانند حاشه
و شی تمایید و اصباغ متلون را بسته باشد و همه کس مقام ایجاد و تشاد چه
هر کسی هوا و غرض خود تواند رسید و از نسیب کرامت و طوایف دوی بدانند
نهند

و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار بدیداید و اولاد مختلف
در فطرت و ترتیب بسر در یک مدینه مدینه ها حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز
توان کرد اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی به گمانی دیگر و در زمین مدینه
ساز غریب و متیم فردی نبود و جوز روزگار بر باد افاضل و جهکا و شعرا
و خطبا و هر صنفی از اصناف که ملازم بسیار که اگر ایشان را القاط کند اجزاء
مدینه فاضله تواند بود بدید آیند و همچنین اهل شرف و نقصان و هیچ مدینه
از مدن جاهلیت بزرگتر از زمین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و
جند انج بزرگتر و با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدنی جاهله
بر عدد مدنی مقدار بود و عدد آن شر است چنانکه کفیم منسوب بدین شر حیر
ضرورت بایسار یا لذة یا کرامت یا غلظه یا حریت و جوز بر سر ازین منافع
متمکن بود بگاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند خرد خاصه ریاست
مدینه اجدار که اخاکسی را بر کسی ترجیح نبود بر سر را یا بفضل ریاست
یا در عوض مالی یا نفعی که از دست اند و بر سر فاضل در مدینه اجدار ریاست نتواند
و اگر جند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاست بزرودی و منازع بسیار
بود همچنین در مدنی دیگر بر سر فاضل را تمکین نکند و انشاء مدنی فاضله و ریاست
افاضل از مدنی ضروری و مدنی جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدنی و با مکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار ولذة و کرامت اشتراک کند و در آن مدنی

یعنی مدنی مرکبه نفوس بقاوت و غلط و جفا و استهانت مرکب موصوف
بود و ایدان شده و قوه و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شرف
و حدیص را مایه ترزاید بود و بلن طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد
که از غلبه ان سیرت قوه غضبی در ایشان جنان منفع شود که آنرا اثری باقی
نماند و در آن مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
اصل و باشد که شهوة و غضب بمشارکت استخدام نفس ناطقه کند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک گویند که شهوان و عشقورین
در میان ایشان بسیار بود و رنان را بر شان تسلط بود و مع ذلک خونهارزند
و تعصب و عناد و درند انست اصناف مدنی جاهله و اسامدن
فاستقه که اعتقاد اهل آن مدنی موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و
در افعال مخالف ایشان باشند خرات دانند اما بدان تمسک نمایند
و بهوا و ارادات با فعال جاهلیت میل کنند ایشان مدنی بود بعور
مدنی جاهله و یاستینا فسخ در آن اجتناب نیفتد و اسامدن ضاله آن
بود که سعادت شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا معاد ی
مخالف حق توهم کرده و افعال و ارایی که بدان خیر مطلق و سعادت ابدی
بتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد
مدنی جاهله مقرر کند و بقوان آنرا نشان نیک تصور شود او را معرفت

افعال و احکام ایشان از آن بود و اما انوبات که در مدنی فاضله می آیند
مانند که در میان کندی و خارد در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مراسان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از نشان صادر شود اما
بجهت اغراض دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدنی جاهله مایل باشند و چون قوانین
فاضله مانع از بود آن را بنوعی از تفسیر یا هوای خود موافقت دهند تا بطلوبت
و سبب باغیان و ایشان جماعتی باشند که بمثل فضلا راضی نشوند و بر
بملاک تغلبی کند بر فعل از افعال دیگر که موافق طبع عوام نباشد
از طاعت او پیروز آرند و چهارم مارقان و از جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین کنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند
بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند که از انحراف مقارن
استرشاد بود و ارتفت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود
و سحر مغالطان و ایشان جماعتی باشند که بصورت اسان تمام نبود و چون
حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدو
سخنهایی که محتمل اند می گویند و از آن در صورت ادله بعوام می نمایند و خود
متحیر باشند و هر چند عدد انوبات زنادت بر بن اعداد تواند بود اما
ایراد اینج در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست سخن

در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از آن سخن در جزئیات احکام
تمدن کویم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین
فصل چهارم در سیاست ملوک و ارباب ملوک
و جز از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازار هر جمیعی باشد دفاع
شدیم اولی آنکه شرح کیفیت معاش از جزوی که میان خلق باشد مشغول
شویم و ابتدا شرح سیرت ملوک کنیم گویم سیاست ملوک که ریاست
باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
تکی سیاست فاضله باشد که از امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لا ز شریک سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که از آن تغلب خوانند و غرض
از آن استبعاد خلق بود و لا ز شریک شقاوت و مذمت و سایر اول تمسک
بعدالت کنند و رعیت را بجای اصدق دارد و مدینه را از خیرات علیه
مملوکند و خوشتر از مالک شهوة دارد و ساسردوم تمسک بجور کند و رعیت
را بجای خوار عبید دارد و مدینه پر شر و رعام کند و خوشتر از بند شهوة
دارد و خیر از عامه امن بود و سکون و مودت بایکدگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال از و شر و رعایه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخری و غیبت و مانند آن
و مردم از هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند

و از اینجا گفته اند که الناس علی در ملوکهم و الناس بینهم انفسه منهم بآیاتهم
و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتاد ز وقع و هیبت
در چشمها باشد آسانی و دوم علوهت و از بعد از تہذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوة حاصل آید و سیم متانت رای و از بنظر
دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید و چهارم عزمت تمام که از اعزیم الرجال و اعزیم الملوک گویند
و از فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب
هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت و از فضیلت میسر نشود و خود
اصل باب در نیل خدات اینست و ملوک محتاج تر بن خلق باشند بدان جنبه
گویند که در اُمون خلیفه شهوت کل خورد زنده دادم و اثر نکایت از او
ظاهر شد و در زالت از ان اطباء مشورت کرد اطباء مجتمع شدند و در
علاج ان مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از ان با نجا
مقدور نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاچی می کردند و با
کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از مدد داران و آن حال مشاهده کرد گفت
یا امیر المؤمنین فان عزيمة من عزمات الملوک مأمون اطباء گفت از
علاج من فارغ باشید که بعد از من معاودت از من محال باشد و بنحرم

صبر و مقاسات شدید و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه
مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظى بحاجته و یذکر القرب للابواب انجا
و سیم بسیار و هفتم اعوان صلیح و از ان خصال ابوة ضروری نباشد و اگر
از ان تاثیر عظیم بود و بسیار و اعوان توسط چهار خصلت دیگر یعنی
همت و رای و عزمت و صبر اکتساب نواز کرد و بیاید دانست که ظفر بعد
از تقدیر و تنزیل بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنایغ
غیر از دین و چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از نزد و یکی محمود
و از طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که
بر علاج عالم جون بیمار شود قادر بود و حفظ صحت او جون صحیح بود
قیام تواند نمود چه ملک طیب عالم بود و مرضی عالم از دین و چیز بود
یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هر چی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس
فاسد را حس نماید و اساکار هر چی مؤلم بود لذاته و نفوس شریر را
ملذذ نماید و تغلب آنچه شبیه ملک بود و لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید
مقرر باشد بنزدیک ناظر در امور ملک که مبارکی دولتها از اتفاق راههای جماعتی
خیزد که بایکدیگر در تعاون و نظا هر جای اعضای یک شخص باشند بر اگر
از اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب انکه مبارکی
دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد

و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت های ایشان ضعیف قوت هر شخص بود
لا محاله پس چون از اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخصی برخاسته باشد که قوت آن قوت و جنانکه یک شخص با چند از اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الارامت با ناله و ابا باشند
غلبه بتواند کرد چه ایشان منزلت یک یک شخص باشند که بصارت کسی که قوت
او ضعیف قوت آن یک یک شخص بود بر حدی و لا محاله همه مغلوب باشند
مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تنگانی
تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و
اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوای با عدم آن مقتضی اتحاد بود مستعدی انجبال
باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب از اعز ممتها ثابت بوده اند
و شرایط انفاق رعایت می کرده در نزاید بوده است و سبب وقوع و انحطاط
از رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صیول
اقتضا است که از آن دو جنس کند و چون ملاس از شوند هر این ضعیف
عقول از رغبت نمایند و از مخالط سیرت ایشان بد بکران سرایت کند
تا سر اول بگذارند و بفرقه و نعمت جوی و خوش عیشی مشغول شوند
و آزار حرب و دفع بپند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند

فلمور

فراموش کند و همتها بر ارجح و اسایش و عطالت میل کند پس اگر در اثناء
این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا
خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و مخالف
ظاهر کند و بکد کر اهر کند و همچنان در مبداء دولت هر که بمقاومت
و منافات ایشان برخیزد مغلوب گردد در اخطاط بمقاومت و منافات
هر که بخزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بد و چیز بود یکی تالف
اولا و دیگر تنازع امدا در انار حکما آورد اند که جوزا سکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عذتی عظیم و سردانی جلد
و سلاهای سیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک
مدتی از شان طالبان ناردارا برخیزند و مملکت روم در سران کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحرش و از
حکیم ارسطو استشارة کرد حکیم فرمود که ارای ایشان متفرق
کردن تا یکدگر مشغول شوند و توازشان فراغت یابی ملوک
طوائف را بنشانند و از عهدا و تا عهدا در شیر با یک دیگر عجم را
اتفاق کلمه با آن طلب نار مشغول تواند شد اتفاق یافت و برایشان
واجب بود که در حال عیث نظر کنند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند
چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصل

خالق را بیکدگر متکافی دارد چه بمنزله امزجه معتدل تنکافی چهار عنصر
حاصل آمد اجتماعات معتدل تنکافی چهار صنف صورت بند اول
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب
و مهندسان و مجسمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان مشایب آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله
و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل یاسر و تنجاعت و اعمال
ملک و چار ساز دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله
آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افق
بافق می برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة خراج
که معیشت نوعی تعاون ایشان محتاج بود و ایشان جای هوا اند در طبایع
و چهارم اهل مزارعت چون رزکاران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقواب همه جماعت مرتب دارند و بقاء اسخاص در مدد اسلک
محال بود و ایشان جای خاک اند در طبایع چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
صنایع انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک ^{صنف}
از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی است که فضیلة الفلاحة
هوالتعاون بالاعمال و فضیلة التجار هوالتعاون بالاموال و فضیلة

الملوک هوالتعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الالیه هوالتعاون
بالحکم الحقیقیة ثم ههنا جمیعاً تعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال
اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استعداد و استحقاق تعیین
کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشد و خیر
ایشان متعدی بود و انطایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل ریس
اعظم بر باید که نزدیکتر کسی که با دشت بود این جماعت و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تجلیل ایشان هیچ دقیقه مهم نیست کذاشت و ایشان را رؤسای باقی
خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعت عزیز نباید داشت و در امور خود مزاج العله کردند
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شر و انطایفه را این می باید
داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم
کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارة و نذار کرد
تا اگر بطبع خود باز گذارند و بخیر گردانند و الا در هوا و خواری می باشند
و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و انطایفه خیر
تر از خلائق و رذالت موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت ریس اعظم

و منافات میان آن صنف و صنف اول ذاتی و از قوم غیر مرتب بود
کروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع تأدیب و زجر اصلاح یابد
کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازاله شر ایشان واجب باید داشت و ازاله شر را
مرتبه بود یکی حبس و از منع بود از مخالفت با اهل مدینه و دوم قید و
منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و از منع بود از دخول در تمدن و اگر
شر او با فراط بود و مودی یا فنا و فساد نوع حکما خلاف کرده اند و اگر
قتل او جان بود یا نه و انصراف یا نه ایشان آنست که بر قطع عضو از اعضا
او که آلت شرافت او بود مانند دست و پای و زبان یا ابطال حتی از حواس را و
اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاوز نشاید چه تخرب بنایی که حق و عملا
جند از آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد و چون چه اصلاح و جبر آن میسر نشود
از عقل بعید بود و از ازاله آن که کفیم مشروط باشد بدانکه شر او بالفعل
حاصل آید اما اگر شر او بقیه بود جز حبس و قید هیچ مکرر دیگر شاید که
بدورساند و قاعده کلی در زیارت آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد
اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند لیب که علاج عضو معین
حسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر جنازیند که از خود

۱۲۰
از عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع
از عضو اقدام کنند و مذواتفات ننمایند و اگر آن خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملوک در اصلاح هر شخصی بدین منوال
باشد و شرط سیم در معذرت آن بود که جز از نظر در تکافی اصناف و تعدیل
مراتب فارغ شود سونت میان ایشان در قیمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال او که اگر
و آنچه بدان مانده هر شخصی را از آن خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان
بر آن اقتضا جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور
بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و جواز
قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن جناز بود که
نگذارد که چیزی از آن خیرات از دست کسی بیرون کند بر وجهی که مودی بود
نضر را یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض را او رساند از آن جهت بیرون
کرده باشد و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض
و هبت یا بارادت بود جز غضب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله
باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ
ماند و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غرض از آن
آنکه حق خود بازستاند بر وجهی که ضرر مدینه رسد جایز بود و منع جور

بشور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور مقدار بود چه
اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جای و اگر کمتر بود جور
باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده
اند تا هر جور شخصی جور بود بر مدینه یانی کسانی که گفته اند جور بر
یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر جور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر جور بر مدینه
نبود گفته اند بعفو و عقوبت از جایر ساقط نشود و چون از قوانین
عدالت فارغ شود احسان کند بار عایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در
امور ملوک نزر که از احسان نبود و اصل در احسان از بود که خیرانی که
ممکن بود زیادت از مقدار واجب بدشان سبب بقدر استحقاق و باید که
مقارن هیبت بود چه فرو بها ملوک از هیبت باشد و استمات دلها
با احسان حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان هیبت
موجب بطر و بدستان و تجا و ایشان و زیادت حوص و طمع گردد
و چون طامع و حرص کردند اگر همه ملوک یک تزه دار و راضی نکرد
و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلف کند که
حاکم قوام مدنی طبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدنی ملوک بود و قوام ملوک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت

و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل
بود و بوجه به کمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند حدی از بناموس راه
یابد و جور حدی از بناموس راه یابد زنت ملوک برود و فتنه بدید آید و رسوم
مروت مندر شود و نعمت نفقت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از
خود محجوب ندارد و سعادت اعیان بیت نشود و ابواب رجا و خو
بر خلق مسدود نکرده و در دفع مستعد یاز و امراضها و حفظ نفوس
و اکرام اهلیا و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل
فضل و راء کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب
کرامات و تغلیبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور بکلیت معطل
نکرد اند چه قوت فکر ملوک در هر است ملوک بلیغ تر قوت لشکرها عظیم باشد
و جهل مبادی موجب و خامت عواقب بود و اگر تمتع و التذات مشغول
گردد و اغفال از امور کند خلل و وهن کار مدینه راه یابد و اوضاع
در بدل افتد و در سهوات مرخص شوند و اسباب از مساعدت کند تا سبب
شقاوت شود و اختلاف تباعض و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد
و با سنیاف تدبیر و طلب امام حق و ملوک عادل احتیاج افتد و اهل اقرب
از ائمتنا خیرات معطل مانند و ان جمله تبعه سوء تدبیر یک باشد و جمله
باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حال و عقد عالم در دست تصرف من

آمد است مباد که در ساعات فراغت مزین نماید که ان شاء الله تعالی
 راه ملوک باشد بلکه سبیل او از بود که از ساعات لهو و راحت بلا از ساعات
 امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و
 معاشرت اهل و ولد و بیکاهد و در ساعات علم و تعب و فکر و تدبیر افزاید
 و مباد که اسرار خود بوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آن مناقضه
 امن و نرا کرد دشمن خیر باید بپیموز و تحفظ دفع بد را نکند و بطریق
 محافظت اسرار با احتیاج مشاورت و استمداد عقول از بود که مشاورت
 با صحاب بنبل و همت و غرور و غفلت و تدبیر کند که اشار از اغت رای
 نکند و با ضعیف عقول مانند زنا و کودکانه البته نکند و چون رای
 مصمم شود افعالی که ضد از رای اقتضا کند یا افعالی که مباری امضاء
 آن رای بود امتحان کند و از سبیل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف
 نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طعن استنباط
 و استکشاف آن فکر بود و باید که دامان نهی از و متجسس از آن امور
 بوشید و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان
 و خصوم را بهاء اشان معلوم کند چه زر که تر سلاحی در مقاومت اضداد
 و قوف بود بتدبیر اشان و طریق استنباط رای بزرگان از بود که در احوال
 اشان از اخذ غنم و اعداد عدت و اهبة و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات

و امساک از انج مباشرة آن معهود بوده باشد مانند اجضار غایبان و اشان
 بنیت حاضران و مبالغت در تخریب اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف
 امور و استماع احادیث مختلط و احاسر تیغی زاید بر معهود و بر جمله
 در تغییر امور طاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور که از بطنه خواص
 چون اهل حرم معلوم گردد و انج از افواه کودکان و بنده گان و حواشی اسل
 که بقلع عقل و تمیز موصوف باشند استماع اقتدا استنباط کند و بهترین
 بانی کثرة محاربت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مشتاک
 بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاربان و محاربت
 بسیار شود بر ممکن ضماید مثل ظاهر شود و مباد که تا ادله با هم باز
 خواند و بحدت و تواتر بنجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله از معانی طریق
 استخراج اندیشه ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار
 بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در
 وقت احتیاط و باید که در استمات اعدا و طلب موافقت از شان با قصی
 الغایه بکوشد و ناممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج
 نکرد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر
 بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس
 تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوظن تقدیم رساند

و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بنظر و باجستی که متفق الکلی باشد
 البته محرب نشود چه در میان دو دشمن مخاطر عظیم بود و ملکی تا تواند بنفس
 خود محاربت نکند که اگر شکسته اید انرا تدارک نتواند کرد و اگر طرفی باید
 از قصودی که بوقع و هیبت و در تو ملکی را باید خالی نماند و در تدبیر کار
 لشکر کسی را اختیار کند که به سه صفت موصوف بود اول انکه شجاع و قوی
 دل باشد و بدان صفت شهری تمام یافته و صیتی سایع الکتاب کرده و دوم انکه
 برای صیاب و تدبیر تمام چلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم
 انکه مهارت در ورور کرده باشد و صاحب تجارت و ثابت در و حیل و تفرق اعدا
 و استیصال ایشان میشود استعمال الحرب از هر دو دور بود و از شیر
 با بکر گوید استعمال عصا بناید کرد انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
 شمشیر بناید کرد انجا که دیو بر یک کار تواند داشت و باید که اخر همه تدبیرها
 محاربت بود که آخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا متستک با انواع حیل
 و تزورات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر و بهیج حال جایز
 نبود و مهمترین شرایط حرب تیغ و استعمال جاسوس و طلائی باشد و
 در حرب رنج تجارت اعتبار باید کرد و بر مخاطرات و مردان تا توقع سودی
 فراوان نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
 حناک و حصانت و صلاحیت از کار نزدیک تر بود اختیار کرد و حصار و خندق

استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال ان موحت ملط دشمن باشد
 و کسی که در اشاء حرب بهار ذوق یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلح و ثنا
 و محبت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش
 و نهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت نکردن و تاهب و عداوت تمام
 استعمال ناکردن از هر دم برد که کمزیری قلیله غلبت کثیره چون
 ظفر باید تدبیر ترک نکرد و از احتیاط و جزم جیری با کمر نکند و تا ممکن بود که
 کسی را نداند اسیر توان گرفت کشد چه را سیر منافع بسیار بود مانند تسبی کردن
 و رهنه داشتن و مال فرا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هم نباید نبود و بعد
 از ظفر البته قتل نفراید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
 بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود در انرا حکما آورده اند که با رسطو رسید
 اسکن در بعد از ظفر بر شهری شمشیر از شان باز نگرفت ارسطو بدو عتاب
 نامه بنیشت و در انجا یاد کرد که اگر بیشتر از ظفر معذور بودی در قتل دشمن
 خوش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زبردستان خوش و استعمال عفو از
 ملوک نیکوتر از انکه اغیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و لایح نیکو گفته
 است در با عفو کسی که گفته است که سأل زمر نفسی الصغیر عن کل منة
 و ان کثرت منه علی الجرایم و ما الناس الا واحد من ثلاث
 شرف و مشرووف و مثل مقاروم فاما الذی فوقی فاعرف قدره

وَاتَّبَعَ فِيهِ الْحَقُّ الْحَقُّ لَا زِمَ وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالُوا صَدَقَ
أَجَابْتُهُ عَرَضِي وَأَنْ لَا يَمُرَّ وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَارْزُلْ أَوْ هَضَا
تَفَضَّلْتُ أَنْ أَلْفُضَكَ بِالْحَقِّ حَاكِمٍ وَأَمَّا أَكْثَرُ جُزْبٍ دَافِعٍ بِأَشَدِّ قُوَّةٍ
مَقَاوِمَتٍ دَارِدٍ جَهْدٍ بَايَدٍ كَرْدَةٍ بِنُوعِهِ أَنْوَاعٍ كَمَنْ يَأْتِي بِخُزْنٍ بِسَرٍّ وَثَمَلٍ
رُودِجِهِ أَكْثَرُ أَهْلِ شَهْرٍ هَائِلٍ كَيْ مَحَارِبَتٍ بِأَشَارَتِهِ بِلَادِ أَشَارَتِهَا تَقَاتُهَا
بِأَشَدِّ مَغْلُوبٍ بِأَشَدِّ وَكَأَنَّ قُوَّةَ مَقَاوِمَتٍ نَدَارِدٍ دَرْتِ دِيرٍ جُزْبٍ وَخُذْلٍ قَاهٍ
أَحْيَا طَمَاحٍ بِجَايِ آرَدٍ وَدِرْطَلَبٍ صِلَحٍ بِذَلِ أَمْوَالٍ وَأَصْنَافٍ حَيْلٍ
وَمَكَايِدِ اسْتِعْمَالٍ كُنْدِ أَيْنِسْتِ سَخَرِ سِيَاسَاتِ مَلُوكِ
فصل پنجم در سیاست و از ارباب اتباع ملوک
وَأَمَّا مَعَاشَرَتُ بَا مَلُوكِ وَرُؤُسَا عَمُومِ مَرْدَمٍ رَاجِحَانِ بُوْدَةٍ كَيْ دَرِ نِصِيحَتِ
وَنِيْلِ خَوَاهِي أَشَارَتِ بِلَا وَزَارِ تَقْصِيرِ كُنْدِ وَدِرْ أَفْشَا مَحَامِدِ وَسَرِّ مَعَايِبِ
أَشَارَتِ غَايَتِ جَهْدِ مَبْذُولِ دَارِنْدِ وَدِرْ آدَاجِ قُوَّةِ كَيْ بِرِشَانِ مَتَوَجِّهِ بَآدِ
مَانِدِ خِرَاجِ وَفِيْرَازِ أَشْرَاحِ صَدْرِ وَخَوْشِ دِلِّ اسْتِعْمَالِ كُنْدِ وَالبَتَّةِ كِرَاهَتِ
وَانْتِبَاحِ خُودِ رَاهِ نَدِهْنْدِ وَدِرْ أَمْتَالِ وَاسِرِ وَنَوَاهِي بِقَدْرِ طَاقَاتِ اسْتَادِ كِي
نَمَانْدِ وَدِرْ نَكَاهِ دَاشْتِ رَاحَتِ شَامِ وَهَيْبَتِ أَشَارَتِ مَالِغَتِ جَايِ آرِنْدِ وَدِرْ أَوْقَاتِ
وَمَكَاوِجِ جَاوِ مَالِ دَرِ بِيْشَرِ أَشَارَتِ زَوِي مَحَافِظَتِ دِرْ مَمْلُوكِ وَاهِلِ وَوَلَدِ
وَشَهْرِنِزِلِ كُنْدِ وَكَسَانِي كَيْ خِدْمَتِ مَلُوكِ مَوْسُومِ نَبَاشْتِ بَايَدِ كَيْ رِطْلَبِ
قُرْبَتِ

قربت ایشان اقدام ننماید چه صحبت سلطان بدخوار است و گستاخی
باسباع تشبیه کرده اند و کسی بخوار معرفت ایشان محتاج بود لذت عیش و تمتع
از عمر بروی منقصر کرد و اما کسی که خدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که ملازمت کاری نماید که بعد از کار بود و موافقت کند بر
وظیفه که متکفل آن شده باشد و عهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد
بهر وقت که او را طلب کند و از مد او متحضر که موردی بود بملاک
هم احترام نماید چه ملاک از کثرت از دحام مردم باشد و جزو رعیت
خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملاک اولی باشند و باید که هر
کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و از کار رابراستی
ستایش کند و جزو ثامن کند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبو
یکی جمیل و دیگری بصر و چه جمیل هر کاری طلب کند و از احواله با
مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید
و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً آن شخص وزیر یا مشیر یا معلم
او بود و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد باید که دانند که ملوک
و رؤسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید و کسی که یک دفعه خواهد که
از آن سمتی بسمتی کرد اند هلاک شود اما اگر باؤل مساعدت نماید
و مبدار و تلافی بک جانب او بخاک و خاشاک بلند کرد اند بجانبی دیگر که

خواهد توان بدزدن هم بر نیت سیاحت در صرف رای مخدوم از انج متضمن فساد
بود طریقی لطف و ندرت را بدید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تخریب
نفرمود بل وجه مصلحتی که خلاف رای او بود با او نماید و او را بر و
حماقت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و عواشت با مثال
و حکایات گذشتگان و حیل لطف صورت آن رای را در چشم او نگوید
کند و بایده در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریقی احتیاط در
باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد تا چون بد
کتمان ملک کند پوشیده داشتن اسرار بر و آسان شود و مخدوم را نیز که
ان حال از او معلوم کرد بر و در افشاء اسرار بهتم منتقد چه میگویم
از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنا آن روسا را یکسانی که در
سر محل اعتماد بوده باشند کما نهاد بد حادث کرد و علت ظهور اسرار
آن بود که امور عالم یکدیگر متصل است و از بعضی بعضی دلالت توان
ساخت و بایده دانند که ملوک و روسا راهت های بود که بدان متغیر باشند
از غیر خوسر و آن صمت آن بود که بدان از همه خلقت استخدام و تبعید خواهند
و خود را در از و در هر چه کند مصیبت نمایند و سبب این سیرت کثرت مدح
مردمان بود ایشان را و توان تر تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام در
مسمع ایشان ممکن یافته باشد و بایده بهیچ وجه و در هیچ کار جرعی با مخدوم

حواله نکند و اگر چه با او در غایت سیاحت باشد و اگر چیزی از او مستقیم
باز نکند و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید از اعتراف نکند و اگر چه خبر آن مخدوم
رسیده باشد که از اقاربات اخبار تفاوق بسیار بود و جواز میاز او و مخدوم
حالی افتد که قبح آن عاید نکلی از هر دو بود حیلت کند در انج آن قبح با خود
کرد اند و نرات ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و حوز او بری الساحه شود
از راسی اندیشد از خارج که حواله از آن نزد نکلی او نیز بکرد و عذر او در
واضح شود و در جمعی انج نزد مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایشان
محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود متمثل کند و با خود مقرر کند که در
عبودیت هیچ چیز با منفعت ترا ترک حظ نفس خود نبود و جواز این معنی
مقرر کرده باشد در هر معامله و محاراة که میاز او و مخدوم افتد و
خوشتن را در ان خطی بیند ترک از حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس
مستخلص کرد اند تا هر خدیم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفا
حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد از اولی
و در جذب منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال
و الحاج بدان اقدام نمود و طمع و شه را بحال نداد بل قناعت و کوتاه
دستی بعبادت باید کرد که خود دنیا روی بکسی بدهد که او از آن معرض باشد
و از کسی امتناع کند که بر آن حرص بود و جهد در آن باید کرد که از روسا مخدوم

اسان منافع طلبدنه نفس منافع مثلاً الاقید در انج موج اقسائنا
و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد
و حاصل این سخن از بود که نفع بخدوم طلبدنه از محدود چه هر که از رو
نفع کبر از و ملول شوند و هر که بدشان نفع کرد او را عزیز تر گرد
و خوشتر در چشم بخدوم از جنازه فرمایند که بکثر کلمه و اندک تر سعه
مخدوم فرماید جمعی اموال مقتنيات خود بذل خواهد کرد چه اگر خیر کند
از طمع او بمال خود اینر شود و اگر منافستی بکار دارد حرص او نیز گرداند
که الممتنع محروم علیهِ و المبدول مملول منه و جهد کند در انکار از جاه
و مالی که کسب کند زنت و جمال محدود طلبدنه بجهل نفس خود چه از نوع
باستبقا نزدیکتر و مبروت لا یتور و جذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان منفرد بود یا لا یتور و سایر دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض
ذهاب و خود را معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنائات
از مخدوم و اگر چه چیزی حقیق بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانج
از مخدوم بدور شد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته از وشکایت نکند و عداوت و حقد بدو راه ندهد و چ
کنه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلافی نماید تا تجدید حال
منزل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرد و اگر بر یکی از

ولات که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در از هلاک آن و سروت او باشد و دیگر
آنکه با رعیت سازد و سروالی بود و در از هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص
از هر دو طریقه یکی از دو چیز بود یا مرکز یا مسافرت کلی و با والی غیر مرضی الشیبه
هم جز محافطت و وفا طریقی نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت و خجاة روزی
کند و در اداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر کرد اند
تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت
کن و جز در خدمت منزلتی یا قلی لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در
صرف لفظی استعمال یکنه از علامت و جشت و بیگانگی بود مکرر بر جمع که
اخذ در زیارت تقصیر نشاید کرد و با او تقدیر مایه که مر اینزد یک توجهی است
یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق
را بنزدیک او تازه می دار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه با دشاه حتی که
آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که یک کار او منافست بسیار کند
و حساد او و اولیا سلطان باشند که در منازل و مداخل او و مساهم و مشارک
باشند و بسوخته طامعان منصب او منتهد فرصتی را بجایل باز کشیده
و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را جوی صحت و استقامت نبوده در سر

وجه در علانیت و باید که اگر وقوف باید بر کیسای سدری یا ساعتی بظاهر
چنان فرامیاید که او را بدان هیچ مبالغه نیست و در حضرة مخدوم خسته و کینه
از شان اظهار نکند که موکد سخنشان کرد و اگر در مقام جواب و سوال
و مناظره و جدال فتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را
بود و هم در ادب این المقنع آمده است که شرایط خدمت ملوک یا خست نباشد
بر مکره و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوا
ایشان و کتمان سرار و بحث ناکردن از چیزی که تر از او و قوف ندهند و مجاهد
کردن در تحری رضاء ایشان بجمعه و جود و تصدیق اقوال و تریزان و نشر محاسن
و ستروایی و تقرب باخ از نزدیک خواهند و تبعید آنرا دور گردانند
و تخفیف مؤنه خود بر شان و اجتماع مؤنه ایشان و بذل عجز و در طاعت بعبادت
گرفتند و کسی را که از عمر سلطان کمزور بود باید که مهارت آن اختیار نکند که
سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخره و اگر خدمت موسوم
کرد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلط ایشان بغلط ندارد و در غرت
زبان کشاده گرداند با غرض سرد داشتن سابقه سختی بر قدر با ایشان مساوی
باید کرد و از آن بکنداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از شتاب و تمهید عذر و امتناع باید کرد
چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عافیت او امیدوار بود نگاه اظهار خدمت

او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در ادب این المقنع
آمده است که چون والی یا تو سخن گوید بدن و کوش و جوارح و اعضا اصفا
سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بجز در یک و یکس مشغول مشو و در
مجلس سلطان سر مگوی که هر که حضور او در وقت سر کوندانکس از شان
کینه کرد و در سلطان این معنی بمخالفت تر بود و چون از کسی سوالی کند جواب
دهد که انهم خفت و زن نواقضا کند و هم استخفاف بسیار و مسکون مع
ذکر اگر سیاه گوید از تو نمی رسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو
از شان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب بگویند
و بر عثرت تو رحمت نکند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر
سخنی بدانی پس آنخ داری اگر بهتر بود عرضه می دارد و اگر سلطان ترا عزیز دارد
براهل قدرت او و خدمت قدیم تقدم مجوی که این خلقت از اخلاق سفیه بود و
بدانکه هر مرد می را اگر پادشاه بود و اگر زردست یا کسی مناسبتی طبیعی بود
و اگر چه از کس در مرتبه ادنی بود و موافقت و موافقت او اثار کند و هر چند
بظواهر او دور بود و سبب از اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی
بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه انکس را در باطن یا مخدوم تو سیلیتی بود که
حق از ضایع نتوان گذاشت بر هر دو بمناقشت و دفع تو بر روز آیند و اگر
پادشاه را می رند که توان را کاره باشی یا او موافقت کن و تذلل نمایی و حقیقت

دانک سلطان است نه تو سر اولی انک تو مت بعث مراد کنی انک از او مطاوعت
 و مساعدت التماس کنی و بحسب رای و هوای خوش سخن گوی انست ^{نمازی}
فصل ششم در فضیلت صداقت و گفتن معاشرت با صدا
 چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او ببردن صداقت است
 و دیگر شرک او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود بپنهای کامل
 نتواند شد پس کامل سعید کسی بود که اکتساب صداقتا غایت جهد
 بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد اساز را شامل گرداند
 با معاشرت اش از آنج بانفاد حاصل نتواند حاصل کند و در مدت عمر
 بوجود اش از تمتع والتذایا بد تمتعی حقیقی والتذای الهی چنانکه کشیم
 نه لذتی حیوانی الا انک این قوم بر عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی
 و بهیمنی کثیر الوجود و در معاشرت اساز از قصار براندک اولی چه
 این طایفه بمنزلت نمک و توابل یا بشند که هر چند در طعام بدشان احتیاج
 بود اما با غدا نه استند و اما صدق حقیقی بعد بسیار نتواند بود
 چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فرد
 کشد و محبت مفراط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میزان و در اتفاق
 نیفتد بر صدق حقیقی بعد بسیار نبود و لکن جز عشق و کرم لقاء
 که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان استحقاق استعمال باید کرد

لفظ العالم

بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
 معاشرت اصداق سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطو
 گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال خاز جهت
 احتیاج بملاقات و معاونت اساز و اما در حال شدت از جهت احتیاج
 مواسات و مواسات ایشان بحقیقت احتیاج با دشاهان بزرگ مستحق
 تربت و اصطناع مانند احتیاج در روشن بود با اهل احسان و معروف
 و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفسد و رست مردمان باعث کرد اند بر
 مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتها جمیله و مداعت با یکدیگر
 و اجتماع در ریاضات و صدود دعوات با انما سخن حکیم و انشراح لیس
 کوه منعم می دارم از کسانی که اولاد خوش را اخبار ملوک و وقایع
 ایشان و ذکر حروب و ضعیفان و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
 و در خاطر اشان آنچ ابد که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچ
 لازم از فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواساتی که معیشت
 بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در شان اموات
 اولی بود چه اگر همه دنیا و ریایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده از یک
 خصلت از منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد و اگر
 کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد از انکس بوده باشد

و اگر کار نبرد که تحصیل از آسانی صورت بندد که از او خطا بود چه اقتضا
اصدقایی که بر محاکم امتحان بعبار و ثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود
و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دقایق
عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بد از رغبت بود از جواهر
بری و بحر و انج از آن تمتع می یابند چون حوت و اینیه و امتعه و غیره
بیشتر بود و تمامت از رغایب در عوارض فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ
از جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما
فیها بجای دوستی معتمد که در مہمی سعادت کند یا در اتمام سعادت عاجل
یا اجل معاونت دهد بنده ایستد چندان کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود
و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دنیا و حال ترانکر در ملائست ملک از چنین
سعادت محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال اشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو کوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند
بود و چون مالک کوشها و چشمها و دلها و زبانهای شود که بعد
بسیار بود و معنی مانند کوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزدیک
نماید و بی چشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت
شاهد مشاهده کند و از کجا از فضیلت توقع تواند داشت الا از صدق

صدوق و چگونه در ان طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا انجا سخن
ان حکیم است و چون تعرف حال از نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده
آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتنا صریح باید گفت و بعد از ان چگونه محافظت
از اشارت باید کرد تا طالب از خلوت بمنزلت آن شخص نبود که کوسفندی
فربه می خواست بکوسفندی اما سید فرغنه شد چنانکه شاعر از ان معنی کز
اعیادها نظرات منک صادقہ ان تحب الشجر فین شجرہ ورم
على الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظہار فضیلت
از روی ریاضت دست مثلا بذل مال کند یا بخل تا جود موصوف باشد
و اقدام کند بر احوال یا جنس تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات
از تظاهر اخلاق خود تجاشی نکند و از استعمال استعاش و تصنع دور
باشند و مثل طالب از فضیلت را عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایث واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید بر بر تناول
چیزی تصور آنکس شرمناک باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال حبش که
انرا غذا ندارد قصد کند و خود از هر بود لیکن چون بر کیفیت انکشاف
وقوف یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویہ و خداع که خوش
را بصورت فضلا اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند
مانند سباع او را فرسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریقتی از مطلوب

آنست که انیسقرالپس کوید چون خواهند که استفادت صداقت شخصی
کند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر
و با اقرا و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید صلاحت
مجت دارند والا از او برهیز واجب دانند که کسی که به قیوم منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از از اسیرت او بار و ستانی که در ماتقدم داشته
باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت
او باید کرد در شکر نعمت و کفران آن و غرض از شکر نعمت مکافات بود چه
گاه بود که قلت ذات پیدا از قیام بمکافات عاجز گردانند اما اشکور
تعلل نت از مکافات و زیان از تحذیر خیر جایز ندارد و کفورا ز نشر
ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود تکالیف نماید و هر احسان که در باب او
تقدیم یابد بنیعت نمود و از ناحق خود داند و بحقیقت هم افت را در ازاله
نعمت آن گایت نبوده که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آنکه از او صفت
اشقیای هم صفت تیراز کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آن
و در صفات سعادت هم خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات
از بر شکر مبنی باشد و جاره نبود از تعریف از خلق در کسی که به مواخات او رغبت
افتد تا مکه فور که ایادی برادران و انعام روسا مستحق شمرد مبتلا نکند
سرنگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت

انبغات بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او
از وسیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم نظری شافی استعمال کند
که یشتی از عاشران که بظاهر محبت یلکد کراغفال و اندازند جزو معامله
ایشان بایکد کریک از نزد و سنگل یاره رسد و تنازع در میان آید همچون سگان
بایکد کرد در شغب آند و او از بلند و مجاوره سفها و الفاظ اختتام مجادله
و مخاطبه کند و مایه عداوت مدخرفند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست
و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تنوفا مشغوف
بود انصاف در هودت استعمال نکند و با خد و اعطا متساوی راضی
نکرد بدلی که ترفع و تکبر او را بر استنانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی
نمودن دارد و مودت و غبطت با مقارنت از خصلت تمام نشود و آخر الامر
بعداوت و حقد انجامد پس از آن نظر کند با شغف او بعنا و الحاق
ضروب لحو و بازی و استماع انواع مجوز و مضایح که در چه یا بد چه
افراط در نایب و اب اقتصاء آن کند که از مساعادت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان با حساز و تحمیل توب حق کزاری
و مداخله با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل بود کدر باز باشد
سج جوزیدن استخوانها بازاید و از ردیلتها کسی که بر شمریم منزله باشد
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او رغبت در مصداقت

موسوم باشند و در تهاوی
صحت کند که صحیح

اوصح دقیقه مهمل نکند آنست که لا فخر الا بالصديق الفاضل و یکی از حکما گفته
 انی لا عجب من حزن وله صدیق فاضل و بر یکدوشت حقیقی اگر باید اقتصار
 اولی بود که کمال عزت و منزلت با کثرت اصدقا و جویب تمام بحقوق
 مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی اضطرار اقتد
 چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف کردند مانند آنکه در مساعده
 یک دوست بشادی و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه و او
 اندوهگن بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و سبب
 تمامد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و امان
 لحظی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل
 بتبع صفات عیوب یا از آن مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچ
 کس را با سلامتی نتواند نتیجه از وحدت و حشمت بود و از فضیلت صداقت
 محروم ماند بلکه واجب جناز بود که از میان حقیر که آدمی از وصیت از منز
 نتواند بود اغضا نماید و در عیون نفس خود تأمل کند تا مانند آن یکی
 تحمل تواند کرد و باید که از مداوت کسی که با او سابقه صداقت داشته باشد
 یا مخالفی که از لواحق صداقت بود نموده احترام کند و قول شاعر بشنود
 عدوکل من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
 فان الداء اکثر مما تراهم یکون من الطعام او الشراب

و واجب جناز بود که جو ز دوست بدست آید در مراعات و تقصیر او با لفت
 کند و البته بهیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید
 و بهمانی که او را عارض شود تمام کند و در حوادث روزگار با او بی
 بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار
 بهشت و ارتیاج بیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون بیدار آورد
 فطرتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضایر جز متولی شرایر را نبود
 ان کما زودک فی الطوبیة کما منا فاطلب صدقاً عالماً بالغیب
 تا صبر روز و هر لحظه وثوق او نبودت و سکون نفس او محض و غیبت
 در زیادت بود و جو ز مسرت و ابتهاج بیدار خود در شمایل انکس مسک
 کند بمودت او متیقن گردد چه حقا و حقیقی در وقت لقاء صد
 پوشیده نماند و معرفت به و غیره بمکان خود در شکل او بشکل
 نیاید و بمن سیرت با کسانی که دل بستگی او بکارشان معلوم بود
 جو ز اصدقا و اولاد و اتباع و حواری میزد و دارد و بر شا و محمدت او
 و اشان بی اسراف که سودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه
 در حضور وجه در غیبت تو فر نماید و صیانت این معنی از شایبه ملق
 و کدورت نفاق بجز صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده
 صدق ظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام

انرا بوقت عادت گیرد و توانی و توان را بوجهی از وجوه بد از راه ندهد ^{مست} ^{مست}
ان سیرت مستجاب محبت خالص و مستدعی وقت تام بود و بدان محبت غمرا
و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه
کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریب و حدود
خانه او طواف اشکال و امثال آن نزدیک او جمع کند مردم نیز چون خلق
کسی واقف شود و باختلاف او راغب گردد و توانست او مبتهم باشد
اقرار و اشیاء خود را برود لالت کند بلکه حیوان با حقوق حیوان غیر
ناحق در حق و وصف و اشاعت بنا و نشر محاسن را مح باشد و باید داشت
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و اجتر از اختصاص
و انفراد بنعم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در رضا از ان واجب
تر بود و اداء ان حق را در چشم مردم و وقع بیشتر چنانکه گفته اند که دعوی
الْأَخَاءِ عَلَى الرِّخَاءِ كَثِيرٌ بَلْ فِي الشَّدَائِدِ تَعْرِفُ الْأَخْوَانَ وَ جَوْنِ حَبِيبٍ
در مصایب و نکبات و تغییر احوال و اوقات دوستان را طاری شود و موا
با ایشان بنفوس مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شد
و در ان انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعريض محظور دانست بل
بفرست و کیاست بر مکنوز ضایر و اندرون دلها و ایشان اطلاع باید یافت
و در انجاچ مطالب بیشتر از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندون

و غم مسامحت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤمنان مشتاق ایشان
کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر مبتدیان
از مراتب بزرگی و سیادت رسد یا از دوستان با خود مستغرق آن
گرامت بگردانند و آنکه خود را در از رخانی نقد یا شیشه منتهی سلوت
کند و اگر وقت از دوستی و حقیقت یا نقصان هوایستی احساس کند
در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی
یا تکبری یا از اجتر از مذلتی یا از تکاب سوء خلقی تانی کند چنانکه بود
کسته شود و و هنر بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت
ایمن نتوان بود و باشد که بعد از ان جاسی و نجلتی را منکر گیراید که بسبب ان
در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود در زینت از بود که
هر چه زودتر تدارک کند و انج سر مسئله و سبب و حجت باشد از دل
ناک بی غل و غش اظهاری کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدق
بوده باشد عتابی تلطف آمخته تقدیم رساند که و فی العتاب حیاة نیز اقوام
و رما صحت الأجسام بالعلاج و سرائر از یک کمال از دل خود و او محو
کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل انرا
در جمیع امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکور و ملبوس
یا منزل یا چیز دیگر في المشاهاة و در زند و حزن رعایت را در باب

هر یک با اتصال مقرونند از فساد و انتقاص آن جز این نباشند
 پس چون صورت در دیوار از تغافل در تهیدان بتشویش و خرابی گراید
 بیکر که جفا کسی که امید همه خیرات از او بود و اعراض از کسی که انتظا
 مشارکت در سزا و ضراب بود چه تاثیر کند بعد از آنکه ضرری از اختلال
 نوع اول متوقع بود بر فواید یک نوع منفعت مقصود باشد و وجوه
 ضرری که از جفا و دستاز و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
 چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار گردد از غوایل عداوت
 ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که از آن بدلی تواند
 بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از و خاتمه عاقبت فراغت
 می توان یافت و از فضیلت تمتع گرفت و میرا هر چند با همه کسر مذموم
 بود باد و ستار استعمال کردن مدفوم ترجمه از مرقع مودت
 حاصل آید و سبب آن بود که مراسم اختلاف است و اختلاف علت این
 مشتمل بر همه شهرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت آن
 از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند باد و ستان خود
 و کوبد بر اسب تشجید خاطر و پیری ذهر باشد بر در محافل که
 رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمهارات اصدقا با دیدار آید و از قاعد
 ادبجا و زکند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ تا حاضران انقطاع

و تبلا اشار و شن کرد اند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند
 بل این فعل انجا بکار دارد که ایشان را در وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر
 معانی کمتر بود و غرض از سفاکت بر ملا آن بود که تا بخت این اسباب
 بر شان مشوش گردد و بحقیقت آن کس از اهل بغی و جبار از روزگار
 بود چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت طامعی شوند یکدیگر را بخت
 و صفار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیب
 عورات یکدیگر محمود شمرند با حال میان ایشان بعد از آنکه رسد و در
 ازالت نعمت یکدیگر ساعات کند و کار بسفکد ما و انواع شر و راجد
 و از جمله از توابع و لواحق بر آید و حذر کند از آنکه خل کند
 با دوست معلم و ادبی که بدان متجلی باشد یا حرفت و ضاعتی که در آن
 ماهر بود بل حنا سازد که او را محبت و استبداد و ایشان را انفراد در آن
 بارت منسوب نتوان کرد که مضایقت باد و ستاز در متاع دنیا که
 بصیق محال و موهوم بود و بجز مان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
 بعضی لازم آید موسوم قیحت فکیف در مقنینانی که با نفاق زیادت کرد
 و به نخل نقصان بند برد و ممانعت و مزاحمت در آن مستعدی چندان
 و نقصان نبود و وفو حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این
 مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلد مضاعت بود یا از طلب

تسوق نزدیک چهاال یا از خوف انکدر مکسب فتوری و نقصانی دیدار
یا از روی حسد و جملگی از انواع قبح و مذمومت و بسیار بود که کسی بخیر
بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز غل کند و اشاز را در
افشا و قادت سر زش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که
بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش
مدرورس گردانیده و آن خلق منافی مودت و موجب انقطاع الطماع
اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکس که از اصحاب و اتباع انکسر
بدکد چیزی از امور و اسباب دوست او و وجهی ناپسندیده تجاسر
تواند کرد تا نفس او چه رسد با بحکایت عیب چیزی متصل باشد بدور ^{خست}
باید تا بعبیذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا و متعلقا
او در ارتکاب ان معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از غم و نه از
نه بوجه تصریح و نه از طریق تعذیر و چگونه احتمال ذکر نام خود
کسی توان کرد که توجسم و دل و باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او
بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شکل نکند که
مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترادرا رضایی بوده بر از تو متفر شود
و دوستی دشمنی کرد و جو زبرد و ست عیبی بیند با او موافقت باید
نمود موافقتی لطیف که در ضمن از باشد ارشاد و تنبیه او چه لطیف استاد

بتدیر غذای معالجه کند بخیرا که تا استاد بر شوق قطع از اقدام نماید
و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و برووشیده
دارد بل که ان معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر از عاید
باصد و باشد و تنبیه دادزد و ستان بر معایب اشاز اولی مثل یا چکاتی
اغیر اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعذیر یا اشارتی خفی
مدرورس و در میان عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی و ثوق بود و تذکر
حالمای که مستدعی یا طمینان قلب و مزید شفقت و جفا و باشد
ان معنی ایراد کرد و البته از حدیث از سماع اصدا و خلطاء
دیگر تا با جانب و اعدا رسیدن نوشیده داشت که خود دوست زادت
از آن بود که او را در معرض مذمت اصداد و استخفاف آرند و در باب
صداقت از مداخلت تمام احتراز بام باید کرد و سخن اشاز را البته
بحال استماع نداده اشاره بصورة نصحا در میان اختیار مداخلت
کند و در اثناء احادیث لذن سخنی از دوستی بدوستی نقل کند ملوث
بشایسته تحریف و تمويه و آنرا در زشت ترن صورتی بدو عرضه دهند تا
اگر بحال زادت تجاسری یا بند حدیثهای فرابافته و دروغهای
بر تراشیده تقبیح صورت او کند در نظر انکسر تا صداقت ایشان

بعد از کشد و قدمانم را تشبیه کرده اند بکسی که بنا خن نیارد دیوارها
 استوار می خواشد و سرانگشت را جای می طلبد تا چون بتفحص و تفتیش
 حد رخنه یابد بکلنگ انرا بر دگر کند و قواعد از دیوار خراب گرداند
 تا موجب انهدام بنا شود و در بنای حکایات و امثال بسیار ایراد کرده
 اند که یکی از ان باب اسد و ثور است در کباب کیله و دمنه و غرض از وضع
 جنان حکایتها آنست که چون سببی قوی بخدیوت رو باهی ضعیف در معرض
 استیصال حیوانات عظیم اید تا ملکی قاهر مداخلت نماید که خویشترا
 در صورت ناصحان فوا نماید بت در حق و زرا و نصیحتی خود که قوام و مدد
 ملکه بر شان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و اتقاد تصرف
 و اشاراتشان بر اولاد خوش بحد و عداوت گرایند و بر بطش و قتل
 و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بر روزگار اختلا
 احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان در خیار اوقات ^{شاید} ساخته و پخته و پخته
 ارواح در دلهای داده از ساعات ایشان حذر کند و نیکو گفته اند درین معنی این بیت
 وَاعْرِضْ قَدْ كُنْتُ دُنْتُ بِحَبْتِهِمْ وَكَذَلِكَ كَلِمٌ بِحَبْتِهِمْ دَانُوا
 كُنْتُ الْمُفْلَكِي بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ حَيَاةً رَاسِي كَانَتْ الْإِيمَانُ
 فَسَعَى الْأَعَادِي بِالْغَايِمِ بَيْنَنَا حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبَيْتُ وَبَانُوا
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است

از اهمر مهمات بود تا نقصان از راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه
 اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم هر بر محافظت نظام تالف که وجود
 نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح
 معاملات است تا از ذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت
 ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
 بشجاعت از جهت دفع امورهایل تا سلامت شامل بود و در اظفار بعضی
 فضایل با سبای خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کسب اموال
 در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل اجراء قیام تواند نمود و بر مجازات
 جمیل و مکافات واجب قادر بود و چند آنج حاجت بیشتر مواد خارج
 احتیاج زبادت و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود
 و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین
 جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت
 و بطلانست چه این حالات جایل شوند میان مردم و جمعی خیرات
 و فضایل و مردم را از لباس مردمی برون برند و گفتیم که دورترین
 خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحشت
 گرایند در فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایی بود و
 محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اظہار در بنای همین بود چه

در این باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
مردم باینکه نسبت حال خود با احوال جمعی اصناف خلق اعتبار کند
جه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا آن صنف بود در رتبت از اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل
باشد بر ترقی از مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در
رسدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلند تر از اینج در این پنجمریاد
کردیم معلوم باشد اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود
بسه نوع اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان و سوم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان را
باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد
و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع
تضع و تلق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله
و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مجامله بحسب ظاهر
هیچ دقتی مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد
و خواص

و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و
بتقصیر ایشان را مواخذت نکند و در احوال حقوق عتبات نماید و بمکافات
آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه اصفا و اولیا مخلصین
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار ریشاست در اختلاط
جه بطبع وجه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دستبرد
و فی الجملة اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را
در دوستی او رغبت یفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تقاضای افتد
و بجای یاکرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان یفزاید و اتصال
و قرابت زیادت از معهود نطلبد و اما اعداد و نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک بدو قسم شوند اشکارا یا نهانی و اهل حق از حسب
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف بر اسرار و عورات و در ماکل
و مشارب و غیر از این احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در رست
اعداد آن بود که اکثر تحمل و مواسات و تلافی ایشان را دوست توان
کرد و اصول حق و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانند

خود بهتر ندیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بمردی بای
و بمجاملتی ظاهر یکدیگر را می بیند بر محافظت آن تو فریاد نمود و هیچ
نوع در تطاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بر بخیر خیر بود و قمع
شر بر شریر و بیفاهت اعدا مبالغت نباید نمود و اغضا و تحمل و
مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت اجتران
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعرض
انتقال دول و استدعاء افکار دایم و مهموم متوالی و اضاعت
اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفلت و دیگر انواع
شرو باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و مهارت و مباحثات این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منفص بود و هم در دین سبب شقاق
و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج جز بود تنازع در ملک و تنازع
در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انحراف اکرام
بود و اختلاف ارأ و طریقی از هر صنفی اجتران از سبب
بود و باید که اذا حوال دشمنان مستحق بود و در تفتیش اخبار اسل
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرایشت
کیرد و بدان بر انتقام سماعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعداد
سماع رؤسا و دیگر مدد از مقرر یابد کرد تا سخن من خرویشان
فتود

قبول نکند و مکاری که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متم
کردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطعه
آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در اخفا آن شرایط احتیاط
نگاه دارد چه شر معایب دشمن مقتضی فزودگی او بود بر آن
و عدم تاثیر از آن و لیکن چون بوقت خوش از ظاهر کرد اندک سر و
قهر حاصل یابد و اگر بر بعضی از آن را تنبیه کند بیشتر از شر تا چون
داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف
رای گردد شاید و در بنای تحریتی صدق شرط بزرگتر بود چه کذب
از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی
باید که وقوف یابد تا هر چیزی با بمقابل از دفع کند و آنچه موجب
قلق و خجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مدارج و بهتر ندیری در بنای آن بود که خوشتر را بر اضداد و منا
تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضیلتی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هر کمال ذات او و هم و هنر خصوم
تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامود و زیاده و ستان ایشان
موافقت و مخالفت کردن از شرایط هزم و کیاست بود چه معرفت
عورات و منزل اقدام و مواضع عثرات ایشان بر نوجه آسان تر دست دهد

وتلفظ بدشنام ولعت وتعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم
بود و از عقل در وجه ان افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی
نرساند و نفوس ذات مرتکب را فی الحال مضرب بود که هم بسفها
تشبه نموده باشد و هو خصوم را بحال در از زبانی و تسلط داده
چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مردوزی زبان عرض
نصر سیار الوده کرد و بتصور انک ابوسلم را خوش آمد و از او
بسنده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از از بغض زجر
فرمود و گفت اگر سبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنیم
چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که
خود از آن امن نبود و مانند آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطربود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن
حکمت او آید و از حدیم او مائنی سازد یا در چیزی که اقصای
وفا و امانت کند اعتمادی نماید و غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مسرورت و کرم بکار دارد و جناز کند که ملامت
و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سپردن
او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را به مرتبه بود

اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
الین و دوم اجترار از مخالطه ایشان ببعده جوار یا سفری دور که
اختیار کند و سیم قهر و قمع و ان اخیره همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول انک دشمن
شریر بود بدات خوش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نگیرد و دوم
انک بهیچ وجه از وجوه جز قهر خوشتر از تعرض او خلاصی نریند
و سیم انک داند که اگر ظفر او را بود زبانت از آن که این کس
ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم انک اظهار قصد
و سعی در اذالت خیرات از او مشاهده کرده باشد و پنجم انک در
قصر بر ذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود و ششم انک
انرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک
اگر قصد او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهای فرصت با وجود
مهلت از لوازم جهزم باشد و اما احسود را با اظهار نعم و مریات
فضایل و دیگر چیزهایی که مستعدی غیظ و ایذا او بود و بر ذلتی
مستمند نه رجوز دل و کدراخته تر دارد و از کید اجترار کند
و جهد نماید در انک مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشند

و هر کسی را بدایح مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر
مثلا نصحاب را و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدا
کند و با ایشان مخالفت کند و سخن ایشان بشنود و بشااست
و ابتهاج بیدار ایشان ظاهر کرد اندام در قبول قول هر
کسی مسامحت ننماید و بطول احوال مغرور نشود بلکه تا ممل
کند تا بر غرض کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد
از آن بوجه اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند که با صلاح
ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و کمال
و اصناف تجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه مذاهب
ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد
و بسفاهت ایشان مبالغات و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض
کنند و اگر ستم و سفه ایشان مبتلا شود از آن حقیر شمرد
و بدان توجه و تامل فرماید و ممکانات مشغول نشود
بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالفت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست آن صنف اختیار نکند
و مجالله و مجازات ایشان بحضور شمرد و با اهل تکبر تواضع
نماید بل که بسرت ایشان کار کند تا از آن متاثر

منزجر شوند که التَّكَبُّرُ عَلَى التَّكَبُّرِ صدقه چه تواضع با
این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل
کردن و چون خدا را نباشد دانند که گناه ایشان را بوده است
و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل
اختلاط کند و از ایشان استفادة واجب شمرد و معاونت
و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهدا از مره ایشان باشد و با همسا
بد و عشیره تا سازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال
فرماید و یقین دارند که لیسان بدن صابر تر باشند و کریمان نفس
صابر باشند و هم بر منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند و حزم و یکاست اشارت بکار می دارد و در اصلاح عموم
خلق و صلاح خصوصی خود بقدر استطاعت می کوشد و اما
و در دستان هم اصناف باشند متعلی از آن نیکو دارد و در احوال
طبایع و سیرت و احوال نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
و بسیرت خیر و موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تخیل منتهی
یا مؤنتی نطلبد و در راز احوال علت ایشان کوشد و خداوندان
طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهدیب اخلاق

فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند
و علمی که سبب توسل ایشان بود با غرض فاسده از ایشان باز دارد
بلد از این بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتدتر
چث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایر ازل را اگر مصلح باشد
از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که
صادق الحاحه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع
را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و مادام که با خلایق در امور نفس و عیال مودی نبود
بدیشان ایشار کند و ضعف را دست گیرد و بر شان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر ^{مطلوب}
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشنه نماید
فصل هشتم در وصایا و افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود
چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیناف ابواب آن و نقل سخن
اصحاب انصاعات قدر جهد ^{مد} مبذول کرد خواستیم که ختم
کتاب بر فضلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود
دان

و از وصیتی است که شاکر در خود ارسطاطالیس را فرموده است
گوید معبود خوش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه
با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار اهل علم را
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شرف و فساد
کن از خدای تعالی چیزی نخواه که نفی آن منقطع بود و مشق
باشد که همه مواهب از حضرة دوست از و نعمتها باقی و فایده که
از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش
شروع را اسباب بسیار است و انج نشاید کرد بارز و مخواه و بدانکه
انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب
باشد بر تمنی حیا شایسته اختصار مکن تا موتی شایسته با آن
مضاف نبود و حیا و موت را شایسته مشمر مگر که وسعت
اکتساب بر باشد بر اسایش و خواب اقدام مکن بعد از آنکه
مخاسبه در سه چیز بتقدیم رسانده باشی یکی آنکه تا ممل کنی
تا در از روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه ، و دوم آنکه تا ممل
کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه و سیم آنکه هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده یا نه با ذکر که چه بوده در اصل و آخر
چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را الزام کن که کارها

عالم در معرض تغییر و زوال است بدخت آنکس بود که از تذکر
عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد سرمایه خود از
چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحق
از انتظار سوال مدار بلکه بیشتر از التماس افتتاح کن حکیم
شمر کسی را که بلذتی از لذتها عالم شادمان بود یا از مصیبتی
از مصایب عالم جزع کند و اندوهگن شود همیشه
یا ذم مرگ کن و بمردگان اعتبار کبر حساست
مردم از بسیاری سخن فایده او و از اخباری که کند بجزیر که
از آن مسئول نبود بشناس و بداند کسی که در شرع خود اند^{یشه}
کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر سر
متمل شد باریها اندیشه کن بر در قول آر بر در فعل آر
که احوال گردانست دوستار همه کس را بش و زود خشم^{مبار}
که غضب بعات تو کرد هر که امروز بتو محتاج بود
ازالت حاجت او با فردا میفکن که توجیدانی که فردا چه حادث
سود کسی را که بجیری گرفتار شود معاونت کن
مکر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن
متحاسن از مفهوم تو نکر در حکم ایشان مبادرت منمای

۱۵۹
حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت
قولی درین جهان نماید و حکمت عملی بدان جهان رساند
و انجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج بماند
و فعل نیک بماند و اگر از کناه لذتی بانی لذت بماند
و فعل بد بماند از از روزیاد کن که ترا و از دهند و ازالت
استماع و نطق محدود باشی نشنوی و نه گوی و نه یاد توانی
کرد و بفرمانک منوجه مکانی شده که انجا نه دوست
بشناسی و نه دشمنی پس انجا کسی را بنقصان منسوب مگردان
و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوند کار^{مند}
انجام مساوی باشند پس انجا تکبر مکن همیشه زاده^{حت}
دار که جدانی که رنجیل کی خواهد بود و بدائل از عطاء خدا
تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسبی بود که
فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافا
کنش کن و در کار ازیدی یادگیر و حفظ کن
و فهم کن در هر وقتی کار خوشتر و تعقل حال خود
کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت
منمای و در هیچ وقت سستی مکن و از خیرات تجا و زجایز شمر

